



برنامه سینماهای:

مولن روژ - دیانا - مهتاب - همای - اسکار - اورانوس - ر کس - نپتون - لیدو
همای - شهوند و پاسار گار

ایرج قادری - نیلوفر و آرمان

در فیلم

کارگردان: ایرج قادری - فیلم: نیلوفر
مدیر تولید: ...

پروین غفاری - اکبر باشمی - کیموئی - جینا - صدوی - فریبا - زهره - ناصر - شهبلا - محصول آریانا فیلم

همزمان با تهران - در شهرستانها اهواز (کارون) آبادان - (سمیلا - کیهان) شیراز (بارامونت -
تخت جمشید) تبریز (متروپل) سعدی (فردوسی - ایران) کرمانشاه (دیانا)

ماهانه ماه نو

شماره مخصوص مهر ماه

دارنده و مدیر:

محمدعلی شیرازی

زیر نظر:

سیروس قهرمانی

آدرس: لاله زار نوجهار

راه کنت پاساز کمپانی

طبقه چهارم

چاپ از: چاپ پاد

تلفن ۳۳۳۹۵۰

سال دوم شماره دهم (خفدهم)

روی جلد: فردین

نابلو وسط: جمیله و بوتیمار

پشت جلد: یدی

بها ۱۵ ریال

ماهانه ماه نو هم آغاز
با نوزدهمین سال انتشار
خود شماره مخصوص مهر
ماه را علاوه بر مطالب
سینمایی قسمت مهمی را هم
اختصاص به ادبی و
اجتماعی داده است که در
این شماره مطالبی از:

دکتر صورتگر،
هشترودی، دکتر
امین فر، علی اکبر
گمائی، حسین
سرفراز، فریدون
توللی، مینافر،
منوچهر حقیقی،
عطاله تدین، شمع،
محمد علی شیرازی،
محمد علی سیانلو،
هوشنگ سلطانه،
عزت اله بهادری،
اسماعیل پورسعید،
شهری پ، حقیقتگو
و سیروس قهرمانی
میخوانید

نوزده سال فعالیت مطبوعاتی

«ماه نو»

عرف و عادت بر این قرار دارد که هر وقت مدیر مجله و یا روزنامه ای بخواهد در باره آغاز سال جدید مجله یا روزنامه خود قلمفرسایی کند، شمه ای از ناکامیها و ناراحتیها و گرفتاریها و دشواریهای راه چاپ و انتشار نشریه خوبی متحمل شده است، شرح میدهد، ولی باید متوجه این نکته باشیم که خوانندگان مجله یا روزنامه چه تقصیر و گناهی کرده اند که باید به این عذاب دچار شوند و شرح چنین گرفتاریها و ناملایمات را بخوانند از اینرو مافقط بذکر این جملات کوتاه اکتفا میکنیم که در این نوزده سال که مجله ماه نو را چاپ و منتشر کرده ایم و بیش از دو میلیون نسخه از دو دست جلد کتاب (با چاپهای متعدد) که این موسسه در طول این مدت چاپ و منتشر کرده است فقط متکی به سرمایه مادی و معنوی خود بوده ایم و با اینکه هیچگونه کمک مادی، که اصولاً در همه کشورها معمول است به چنین موسسات مطبوعاتی مینمایند، نموده اند. بخواست خدای بزرگ موفق شده ایم که در این سالهای دراز به وظیفه ملی خود ادامه داده و ابدیایس و ناامیدی بخود راه ندهیم.

بعضیها بر ما خورده گرفته اند که چرا مجله ماه نو را اختصاص به هنر، فیلم، داده ایم و آنها معتقدند نشریاتی که در اینباره قلمفرسایی میکنند، رسالت مطبوعاتی خود را بخوبی انجام میدهند و بی راهه میروند. ولی باید بانها تذکر دهیم که تشویق از هنر و فن، از هر نوع و رشته که باشد، نه فقط نازیبا و بد نیست، بلکه حسن و وظیفه است. وقتی نیک نظر کنیم، متوجه میشویم که در کشور ما بقدر کافی گردشگاهها و پارکهای عمومی و جایگاههای تفریحات سالم، وجود ندارد و بهترین تفریح سالم سرگرم کننده، مشاهده فیلم آنهاست. فیلمهای ایرانی که مجسم کنند، زندگی ایرانی است میباشد!..

حال اگر فیلم خوب ساخته نشود و یا هنرپیشگان که در اغلب کشورهای جهان مورد احترام هستند، نتوانند بدرستی وظیفه خود را انجام دهند، این امر نباید سبب آن شود که به هنر فیلم بدبین شویم و مجلاتی را که از هنرمندان و فیلمهای فارسی و خارجی قلمفرسایی میکنند، و صفحات نشریه خود را به این موضوعات اختصاص میدهند، مورحملات بیرحمانه و انتقادات شدید قرار دهیم!..

با همه این احوال، ما عقیده داشته و داریم که در یک مجله میباید موضوعات گوناگون درج شود.

بر روی این اصل، برای اینکه ثابت کنیم که مردم از مطالب متنوع و گوناگون خوششان میاید و از آن استقبال میکنند، نیمی از مجله را اختصاص بمطالب ادبی و اجتماعی و نیم دیگر را به موضوعات فنی و هنری اختصاص داده ایم و امیدواریم که بیاری خدا و تشویق شما خوانندگان ارجمند، این نظر را در شماره آینده و بطور اکمل و احسن انجام دهیم و موضوعات نازده تر از نویسندگان بسزرگ و مترجمان معروفی را از نظرتان بگذرانیم.

محمدعلی شیرازی

..... ایگاش دیگران هم،

از: سیروس قهرمانی

خواننده یی نکته سنج از دیار دوردست برای ما نوشته بود:

«... از میان نشریه های رنگ برنگی که بساط روزنامه - فرشان را رنگین کرده اند و جز ظاهری فریبنده چیزی در چنته ندارند، مجله ی شما با وجود همه ی عیوب، واجد مزیتی است که سایر رنگین و ننگین نامه ها از آن بی بهره اند. حقیقتی در کار شما احساس میشود، حقیقتی که گرچه گاه بگاه - شاید بدلیل قید و بندها - پرتوی ناچیز می پراکند ولی زمانی نیز بی پروا و جسورانه پرده ی ظلمت ریا و فریب را می درد و خواننده را به راستگویی و راست نویسی قلم زنان این نشریه آگاه می گرداند»

ازینگونه نامه ها در طول هرامه، کم نیست. حق شناسی دوستان که هیچیک را بصورت و نام نمی شناسیم ولی بی گمان پیوندی ناگستنی در میانمان استوار است. ره توشه ی ما در مسیری است که برگزیده ایم. اینک ما، زخم خورده و آسیب دیده هستیم. نزدیک به سه سال است که ماهنامه سینمایی ماه نو در یک تیراژ وسیع - از دیدگان تیزاز مجله - های سینمایی انتشار می یابد و در دور افتاده ترین شهرهای ایران هواداران پروپا قرصی دارد.

شکوفان شدن این ماهنامه و همه گیر شدن آن - کهنه توزان و رشک بر آن راستخت مشکل افتاد. بجای آنکه بکوشند با پیروی از یک هدف انسانی، انسان نوزدل مردم را بدست آورند، با انواع

حیل متوسل شدند تا این طفل تازه یارا که با معصومیت و پاکی خود هوای تازه یی در فضای آلوده ی نشریه های فیلم دمیده بود، از پا در اندازند. درین مانع سازی و سنگ راه شدن، نخست خواستند بنیه ی مالی ما را که قسمت اعظم آن از طریق آگهی تامین میشد تضعیف نمایند، آنگاه یکی دو تن از نوستارگان را برانگیختند تا ببها نه های کود کانه بر علیه ما بشورند و دست و بالمان را در محاکم قضایی بندکنند. سپس جارجیان را بر گماردند تا در آستانه ی هر استودیو زیج بنشینند و این دروغ را که ماهنامه سینمایی ماه نو دارفانی را واداع گفته پیراکنند و باین ترتیب زمینه را برای مقاصد سودجویانه خود مهیا سازند. در برابر هر یک ازین یاوه سرایی ها به شیوه ی خود رفتار کردیم. باین معنی که هر بار تلاشمان مصروف به بهتر شدن مجله گردید و این خود در واقع، پاسخی شایسته و دندان شکن بود.

ایلك، چهره ی این مجله در راه تکامل، دیگرگون شده است. از دیر باز با این مشکل روبرو بودیم که ماهنامه ی ماه نو به پیروی از سنت مجله ی ماه نو که سابقاً انتشار می یافت. باید از حالت يك مجله ی حرفه یی بدرآید و علاوه بر مطالب سینمایی در سایر زمینه ها نیز قلمفرسایی شود. این خود از يك جهت اندیشه یی سزاوار کامل بود ولی گرد - آوری مطالب گوناگون آنسان که درخور خوانندگان باشد، کار ساده یی بنظر نمی رسید. میتوانستیم با پر کردن صفات - آلتور که معمول است - هشتاد یا صد صفحه مجله را در اختیار دوستانمان قرار دهیم و خیال خودمان را راحت کنیم ولی راحتی خیال برای ما، آنزمان میسر میشد که آشنایان نادیده را از خود راضی کرده باشیم. خوانندگان ما پیوسته داوران سخت گیر ما بوده اند و اگر پیش خودمان بماند، باید اذعان کنیم که همواره از این داوران درهراس بوده ایم.

از آنجا بیکه صاحب امتیاز ماه نو خود

از خاک خوردگان پوشه ی نویسنده کی است و با بسیاری از اساتید و صاحبان اندیشه رفیق حجره و گرامه است، گلچینی از مطالب اهدایی بعمل آوردیم و درین شماره یی که بدست دارید، گنجانیدیم. البته طرحی که برای این شماره ریخته بودیم کاملاً به مرحله عمل درنیامد و این ناکامی جزئی یکی بعلمت بس، عهده ی بزرگان و دیگر ناسامان بودن کادر بست که اخیراً تشکیل داده ایم معذرا، خواننده ی ما خود گواه این ادعا خواهد بود که با وجود نارسایی در اینجا و آنجا، باز هم نخستین شماره ی دوره ی جدید ماه نو (سینمایی) انباشته از مطالب خواندنی و مباحث ارزنده است که قضاوت در مورد آن بر عهده ی اندیشه ی نکته گیر و موشکاف شماست.

ازین مقوله که بگذریم، باز هم روی سخن خود را به وزارت فرهنگ و هنر می - گردانیم و نغمه یی را که هر بار بطریق ساز کرده بودیم، از نو ساز می کنیم.

ما معتقد بوده و هستیم که این وزارتخانه با سازمانها و همزگردها و کمیسیونهایش بیش از هر مرجعی میتواند بهماری مزمن فیلم ایرانی را التیام بخشد.

اصولاً زمانی دراز است که پلاتوهای مراکز فیلمبرداری این وزارتخانه حالت قصر موزی را پیدا کرده که هر کس بآن وارد شود، برگشتنش با خداست. از درون این مراکز مجهز آگاهی چندانی به حاشیه نشینان نمی رسد. مخارج هنگفتی صرف فیلم های کوتاه میشود ولی کسی آنها را نمی بیند. هر چند گاه یکبار کارگردانی که مورد پسند روسا قرار گرفته و یا یک چمدان مدرک از اروپا آورده. دست بساختن فیلم طویلی میزند که وزارت فرهنگ و هنر مخارج آنرا متقبل میشود. خبرهای مربوط به تهیه ی فیلم ماههادر ستون اخبار هنری مطبوعات تشنگان فیلم ایرانی را ملتتهب میسازد ولی پس از آنکه پایان رسید، در بایگانی مرموز این سازمان فیلمسازی بخواب میرود. خدا میداند درین مرکز باصطلاح سینمایی چندصد میلیون فیت فیلم آرمیده است تنها مظهر

..... ایگاش دیگران هم،

وجودی مرکز فیلمسازی وزارت فرهنگ و هنر عبارتست از فیلمهای اخبار که گاهی پیشاپیش فیلمها در سینماها نشان داده میشود و تماشاگران خود دیده اند که همین فیلمها تاجه پایه بدوی و از نقطه نظر فنی ضعیف هستند. تازه گفته میشود که برای تهیهی همین حلقه های خبری مقدار سرسام آوری فیلم خام مصرف میگردد و در اتاقهای تدوین بعثت ناشیگری فیلمبرداران بدرور ریخته میشود.

غرض از پیش کشیدن این مطلب، ایراد کنایه و یاد دهن کجی نیست میخواهیم بگوییم که اکنون دیگر ثابت شده که نمیتوان سینمای موجود ایران را از ریشه در آورد و بجای آن تخم يك سینمای نوراکاشت. اگر سینمای نوی باید پدید آید تنها از دو راه میسر خواهد بود. نخست اینکه نوجوانانی که پس از گرفتن فیلمهای خانوادگی با دوربین های هشت میلیمتری بصرافت می افتند و با دوربین شانزده میلیمتری بکار می پردازند با نگاه جدی تری باین مسأله بنگرند و سازمانهای ذیحق زیر بال این نوخاستگان را که هنوز راهی برای خود برنگزیده و نمیدانند چه میخواهند بگویند، بگیرند. دوم اینکه از میان همین دست اندرکاران کم مایه استودیوهای ایرانی کسانی را که واجد صلاحیت هستند با گرفتن و ایجاد تسهیل و ارادهی تجهیزات فنی دلگرم سازند. چه مانع دارد که کارگردانی محقق بتواند سناریوی مورد نظر خود را در پلاتوی مرکز سینمایی وزارت فرهنگ و هنر جلوی دوربین ببرد؟ بالاخره روزی باید دروازهی آن بروی مردم گشوده شود و یا آنانکه پشت در مانده اند، با پشتوانهیی از تجربه های تلخ در محیط مناسب و با امکانات کافی پیشه خود را دنبال نمایند.

سخن دیگر، که گرچه بارها گفته شده ولی به مصداق آنچه البته بجایی نرسد فریاد است، سود نبخشیده مساله ای سلاخی فیلمهاست اگر به ناظران فیلمها بر نخورد باید قبول کنیم که کمیسیونهای

نظارت بر فیلم حکم کشتار گاه را پیدا کرده. درین کشتار گاه خوئی ریخته نمیشود ولی همان سلولویید نور دیده بی که بنام فیلم از زیر دستهای بی رحم آقایان می گذرد، کم از کشتن نیست. سانور که البته در مزایای آن شکی نیست و بعنوان حافظ قوانین اخلاقی و اجتماعی باید آنرا پذیرفت اگر بدون رعایت سطح فرهنگ و دانش و ادراک مردم صورت بگیرد، عملی عبث بشمار میرود. بیش از فیلمهای خارجی - لابد تساکنون متوجه شده اید که اکثر فیلمهای سینماها تکرار است - که بدلیل همین سانور بیرحمانه کمتر بایران وارد میشود. فیلم ایرانی طعمه خشم و بی مهری سانور - گران قرار میگیرد مشکلات فیلمسازی یکطرفه و روبروشدن با طبایع سانور - گران یک طرفی.

با وجود آنکه مواردی بنام ماده و تبصره در آئین نامه ی نمایش فیلم منظور شده ولی این مواد و تبصره ها چنان مبهم و دور از ذهن و کهنه است پیوسته بانحاء گوناگون تعبیر میشود و این خود موجب میگردد که فیلمی سراسر سکی و محرک باقیچی کاری مختصر بروی پرده بیاید و همزمان با آن فیلم دیگری با موارد مشابه کاملاً منته شود. این دوگانگی - و یا بهتر بگوییم چندگانگی - فیلمسازان ما را در برزخ بلا تکلیفی سرگردان کرده است و کار بجایی میرسد که فی - المثل یکی از بازیگران این مرزوبوم با صرف همه ی زندگی خود فیلمی میسازد و آنگاه که بیک چرخش قلم هیئت سانور، فیلم غیر قابل نمایش تشخیص داده میشود، فیلمساز بخت بر گشته رو دیار غربت می نهد و طلبکاران خود را در انتظار می گذارد.

چرا نباید میانه ی يك سازمان دولتی با سرمایه گزاران خصوصی مودت و یگانگی باشد؟ هر گاه بتوان ازین یه و نود ثمرات گران قدری حاصل کرد، تملل درین باره جایز نیست.

نقشی که يك نشریه ی سونمایی باید

در آشتی دادن موانع کمیسیونهای نمایش فیلم و فیلمسازان بازی کند، این است که بهر طریق راهی برای توافق بیاید. ما به گواهی مباحث خود درین زمینه، همیشه کوشش داشته ایم ازین بابت سهم خود را ادا نماییم و در حالیکه بعضی از نشریه ها همچنان به زیر و بالای ستارگان و نوستارگان سرگردند و هدفی جز ارتزاق از تحریک مراکز حساسه ی خواننده ندارند ما برین عقیده هستیم که درج - و وار مطالب آسان پسند، باید آرمانی مقدس را که دست بابی بیک - و شمای پساک و سالم و پیشرفته است، دنبال نمود و در تحقق آن نقشی ایفا کرد.

با این شماره، نوزده سال از عمر ماه نو می گذرد و طفل تازه پای این مجله ماهانه که ماه نویسنمایی باشد در آینده ی نزدیک سه ساله میشود. در واقع، پشتوانه مطبوعاتی ما چندان است که بتوانیم خودمان را بگیریم و با استعانت تجربه های يك سابقه ی نوزده ساله و سه ساله، به دوستان بی نام و نشان ولی سخت گیر خود این وعده را بدهیم که ماهنامه ی سینمایی ماه نو ازین شماره در راهی نوافتاده است و گرچه هنوز در نخستین مراحل است ولی از آنجاییکه عادت نداریم لنگان لنگان بسر منزل مقصود برسیم، مطمئن باشید که شماره ی بعدی ماحاکی از يك جهش خیره کننده در مسیر تکامل خواهد بود. اگر باور ندارید و اگر می پندارید که این ادعا پایه یی ندارد، یکماه صبر کنید تا ببینید که چگونه پیش دوستان روسپید خواهیم شد.

وعده ما ماه آینده در

همین روز

نامه پدری به فرزندش

ای فرزند :

من بر شما که در این عصر پر از سر و صدا و تزویر و ریا زندگی میکنید، تأسف میخورم، زیرا دورانی را که ما ایام جوانی را در آن طی میکردیم، آرام و بی سرو صدا بود، امید ما این است که در آینده دنیای بهتر و آرامتری بوجود آید.

راستی زندگانی در زمان شما طاقت فرسا و غیر قابل تحمل است. شما عرف و عادات قدیم را از بین بردید، ولی عرف و عادات جدیدی را که برای شما مفید باشد، جانشین آن نکردید. زندگانی در زمان ما، گرچه وسائلش مانند امروزه کامل و مدرن نبود، ولی بطور دلخواه و منظم بود.

در زمانی که هیچکس جرأت نداشت که از عرف و عادات قدیمه سرپیچد زیرا از انتقاد و سرزنش دیگران ترس و واهمه داشت.

اما امروز دیگر کسی از انتقاد و سرزنش ترس و واهمه ای ندارد و مردم از تمام قیود و عادات رهایی یافته اند، اما ای فرزند یقین بدان که این غوغا و آشوب که آنرا آزادی مینامند پایدار نخواهد ماند و اگر در کشورهای متمدن امروزه مشاهده میشود که بعرف و عادات قدیمه اهمیتی نمیدهند، برای آن است که آنان بجای پابند بودن بعرف و عادات قدیمه پابند وجدان خویش میباشند.

ولی متأسفانه این وضع در زندگی وجود ندارد.

تأسف و تالم من در این است که شما جوانان، بحقوق بیش از وظیفه پی برده اید و حقوق خود را از دیگران مطالبه می کنید، ولی هرگز از نفس خویش بازخواست نمی نمائید که چرا بوظائف خود عمل نکرده است، و ملتی دوام نخواهد نبرد مگر آنکه فرزندانش تعادلی بین مطالبه حقوق و انجام وظایفی را که بر عهده دارند، ایجاد نمایند.

علمت بروز هر گونه فساد و آشوب، در هر ملتی آن است که افراد آن بوظائف خویش آنگونه که باید و شاید عمل نمی نمایند. اگر کارمندان دولت بوظائف خود عمل کنند و کارهای خویش را با سرعت و از روی بی غرضی انجام دهند و محصلین مدارس با جدیت تمام در فرا گرفتن علوم کوشش نمایند و کارگران و کشاورزان وظایف خود را بخوبی انجام دهند، شکایت ها کم خواهد گردید و مردم خوشبخت و سعادتمند خواهند شد.

علوم و اختراعات در عصر شما چندین برابر علوم و اختراعات در زمان ما شده است، ولی پیروزی و سعادت شما در زندگی بستگی به پیشرفت علوم و اختراعات ندارد، زیرا علم و دانش وقتی برای سعادت و ترقی ملتی مفید خواهد بود که توأم با حسن وظیفه شناسی باشد.

علم و دانش چون چراغی است که ممکن است هم راه راست و حقیقی را با آن روشن کرد و هم راه کج و نادرست را !!

یکی از بدبختی های زمان شما حدوث جنگهاست... جنگها اصولاً اخلاق را فاسد و مردم ضعیف و بی مایه را تشویق و ترغیب بشرارت و جنایت می کند و نتایج شوم آن بیشتر در ملت های کوچک و ناتوان ظاهر و آشکار میگردد.

بعد از هر جنگ باید رهبران و مصلحین ملت را از بدبختی و ناتوانی نجات دهند، از این رو تو و امثال تو در چنین وضعی فداکاری کنید و کشور را از نیستی و نابودی رهایی دهید. چشم و امید ملت شما جوانان دلوز و فداکار است و امثال شما باید بر کسانی که با تملق و چاپلوسی پستهای مهمی را اشغال نموده اند سرمشق خود قرار ندهید.

بهنراست که شما فقرو با عزت زندگی کنید و از زندگانی سرمایه داری غورقانونی چشم پوشید.

امروز ما احتیاج مبرمی باشخاص فداکار داریم که بدون

آنکه نظری بشهرت و معروفیت داشته باشند، بوظیفه ملی خویش عمل نمایند و ابدأ از دشنام و تهدید نهراسند و بوعده و تعلق بدخواهان ملت گوش ندهند و آنچه را که وجدانشان بآنها امر میکند عمل نمایند، و تو هم باید یکی از اشخاص فداکار باشی و هرچه زودتر دین خود را بملت و دوات اداء کنی.

یا که وی آلاش ماندن در زمان شما کار سخت و دشوار است زیرا لهو و لعب در زمان شما زیاد است، در حالی که در عصر ما کماب است.

دیانت در زمان ما چون حسن منیعی ما را از سقوط در ملذات محفوظ و ایمن میداشت، ولی شما جوانان چندان پابند اصول دینی نیستید و نمیتوانید در برابر لذات و عیش و نوشها خود داری کنید و چاره در این است که با اصول مذهبی پابند شوید و قوه اراده را در خود محکم نمائید و خویشتن را عادت دهید که جز کار خوب نکنید و در برابر کارهای زشت و ملذات پایداری نمائید.

ای فرزند

در اینجا مناسب میدانم متذکر شوم که من در زندگانی خود اشخاص بسیاری را دیده ام که قربانی شهوت و عیش و نوش خود گردیدند. آنان در زندگانی دانشگاهی خود بسیار فعال و باهوش بودند و همه در باره آنان پیش بینی میکردند که آینده درخشانی داشته باشند، ولی متأسفانه این اشخاص، ضعف و سستی از خود نشان داده و دنبال هوی و هوس و شهوت خود دویدند و اشخاص مهمل و نادرستی گردیدند و پیش بینی استادان و دوستان دانشگاهی آنها در باره ایشان درست در نیامد. آنان آن هوش سرشار و جدیت و فعالیت را از دست دادند و شخصی گمشام و بیچاره ای گردیدند !!

چه بسیار اشخاصی را میشناسم که دیوانه وار عاشق پول و جاه و جلال بودند، آنان پس از اینکه دانشگاه را به پایان رسانیدند، در دوائر ملی یا دولتی مشغول شدند ولی بحقوق اندک و ترقی تدریجی خود قناعت نکرده وجدان خود را فروختند و از راه تملق و خیانت و هزاران اعمال نکوهیده دیگر و حتی دزدی و اختلاس ترقی نموده و بمقامات عالیسه و ثروت بیکران رسیدند ولی اغلب مردم اینها را می شناسند و نام آنها را بزشتی میبرند... ای فرزند خدا نکند که تو هم مانند یکی از این اشخاص پست و فرومایه شوی.

فرزند... تبسم و خوشی ظاهری این اشخاص ترا فریب ندهد، زیرا این اشخاص به هزاران مرض و آلام نفسانی مبتلا میباشند. زیاده روی در عیش و نوش، چون آتشی در توده کاه است که فوری شعله ور میشود و خیلی زود هم خاموش میگردد. اما اعتدال در لذات، چون ذغال سنگ است که مدت درازی طول می کشد و از آن استفاده میشود و تدریجاً خاموش می گردد !!

نیک بنگر و ببین چگونه اشخاصی که در لذات افراط نکرده اند، صحت و تندرستی و همچنین ثروت و نام نیک خود را حفظ نموده اند و از زندگی بطور دائم و معقول بهره برده اند و بدرد والی گرفتار نشده اند... و همچنین ملاحظه کن که چگونه عیاشان و بوالهوسان، تندرستی و مال و نام نیک خود را در عوض لذتهای پوچ و آنی از دست داده اند... و دردها و آلام آنها چندین برابر لذتهایی است که در عمر کوتاه خود برده اند.

ای فرزند... شعار خود را بر این قرار ده که بوظایف خود عمل نمائی و شرافت و وجدان خود را از دست ندهی و جز در راه نیکی و عدالت تمام برنداری و دیگر اهمیت ندهی که پیروی از این کارها چه عواقب و نتایجی برای تو در بر دارد!.. اما من بتو اطمینان می دهم که اگر بگفته من عمل کنی، در دنیا و آخرت موفق و پیروز خواهی شد.



آیا میدانید که :

عکس رنگی را دو نفر موسیقیدان

اختراع کرده‌اند

شراوس، نام داشت صحبت کردند، شراوس حاضر شد با آن دو نفر بخانه مانسی برود تا شخصا آزمایش ساختن عکس رنگی جدید را مشاهده کند.

متاسفانه آزمایش آن دو در برابر شراوس، با اینکه آزمایش قبلی آنها مقرون بموفقیت بود، با شکست روبرو شد، ولوی شراوس در حالیکه آنها را نامسخر و استهزاء میکرد میخواست از خانه خارج شود ولی آن دو بهر زبانی بود نتوانستند کسی او را در اطاق پذیرائی نگاهدارند، و یکی از آنها او را با موسیقی سرگرم کرده و دیگری بمطبخ رفت و از نو ساختن فیلم رنگی را آزمایش نمود و خوشبختانه تجربه در این مرتبه رضایتبخش بود، و شراوس حاضر شد پولی بآنها قرض دهد تا اختراع خود را تکمیل کنند.

و چیزی که قابل توجه است اینست که سعی و کوشش آن دو نفر آنها را در پیشرفت فن موسیقی باز نداشت و در چند مسابقه موسیقی جایزه اول را بچنگ آوردند.

و در خلال این مدت دو دوست جدی و صمیمی از مکانیه باهم دست برداشتند و بوسیله نامه بایکدیگر در تکمیل اختراع فیلم رنگی همکاری میکردند و پیشرفتهائی در این باره حاصل نمودند بطوریکه انظار متخصصین در این امر را بخود جلب کردند و مدیر یکی از شرکتهای عکس برداری بزرگ حاضر شد با حقوق هنگفتی آنها را در شرکت استخدام نماید و پس از آن که پنجسال در آن شرکت کار کردند موفق شدند اختراع خود را تکمیل کنند، و باین مناسبت شرکت جشن بزرگی برپا کرد و عده زیادی از

بقیه در صفحه ۶۵

از آن لحظه آن دو دوست تصمیم گرفتند که باهم همکاری جدی کنند تا اختراع عالی خود را عملی سازند، آنها پس از خارج شدن شاگردان از مدرسه به لابراتوار مرفتند تا شاید در آنجا موفق بساختن فیلمهای حساس رنگی گردند.

سالها گذشت بدون آنکه آن دو بمقصد برسند، و پس از چند سال از یکدیگر جدا شدند زیرا لثوپولد گو دو فسکی بدانشگاه کالیفرنیا رفت و لثوپولد مانس هم وارد دانشگاه هاروارد شد، و منظور هر دو این بود که تحصیلات موسیقی خود را بپایان برسانند، ولی مکانیه بین آن دو قطع نگردید، و از تعطیل تابستان استفاده کرده باهم ملاقات میکردند و در قضیه فیلم حساس رنگی مشورت می نمودند آنها با این حال باقی ماندند تا اینکه دانشگاه را بپایان رسانده و بنیویورک مراجعت کردند و چون دو دبیر موسیقی در دو دبیرستان مجاور مشغول کار شدند، و مطبخ خانه «مانس» را چون لابراتواری برای آزمایشهای شیمی خود قراردادند، و در این مطبخ موفق شدند اولین عکس رنگی را بر روی یک لوح شیشه‌ای ظاهر سازند، و با اینکه این عکس خیلی کم رنگ بود آن دو از کثرت خوشحالی در پوست نمیکنجیدند، زیرا آن دو بدین وسیله بمقصدی که سالها برای وصول آن جاسانفشانی کسردند رسید.

آن دو برای تکمیل اختراع خود «عکس رنگی» هر چه پول داشتند خرج کردند و دنبال شخصی که آنها را از جهت مادی کمک کند گشتند و در این باره بایکی از دوستان سرمایه دار خود که «لوی

پوردان آنان از موسیقیدانان معروف نیویورک بودند از اینرو جای تعجب نیست که آنان هم عشق و علاقه بموسیقی پیدا کنند.

آن دو همسال بودند، یعنی هر دو آنها از یازده سال تجاوز نمیکردند، و تعجب در اینجا است که نام آنها هم یکی بود، اولی «لثوپولد گو دو فسکی» و دومی «لثوپولد مانس» نامیده میشدند هر دو در مدرسه «ریفر دیل» یکی از مدارس نیویورک درس میخواندند، آنها از سن ده سالگی عشق و علاقه مفرطی بمکس برداری با دوربین پیدا کردند و از ورزش های سخت و سنگین که مدرسه بر آنها تحمیل میکرد نفرت داشتند و مدیر مدرسه بملت اینکه آن دو در ورزشها شرکت نکردند آنها را مجازات نمود، و مجازات آنان عبارت از این بود که پیش از شروع آن دو در این پیاده روی از فن عکس برداری که بآن علاقه مفرط داشتند صحبت میکردند، آنان آرزو میکردند که بتوانند طریقی را اختراع نمایند که بوسیله آن مناظر را با همان رنگ طبیعی دلکش عکس برداری کنند، صبح یکی از روزها همین که آن دو با هم ملاقات نمودند «مانس» گفت که وی طریقی را برای عکس رنگی اختراع کرده، رفیقش فوری بوی پاسخ داد که او هم طریقی را اختراع نموده است و آن دو بسیار متعجب شدند وقتی هر کدام بر روی ورقه طریقه ای را که اختراع کرده بودند نوشتند و ملاحظه کردند که هر دو طریقه کاملاً یکی میباشد.

کتابخانه

دیشب بمناسبت صحبتهاىيكه در بين بود با يك حال تعجب، ولى تعجب انكارآمیزی از من پرسیدی و آیا مردها از زنها حساس ترند ؟

نمیدانم چرا بلافاصله بیاد آن روزی افتادم که ترا مثل يك غنیمت از خیابان نادری برداشته بشمیران بردم . آنروز مصمم بودم آن چیزهاىيكه در دل داشتم بگویم ولى از طرف تو يك جمله، يك کلمه ، حتى يك نگاهى که مرا بغاش کردن مکنون قلبم تشویق کند سر نزد .

باوجودیکه از نوع احساس من نسبت بخود مسبوق بودی و اگر هم کاملاً مسبوق نبودى ، اقلاً حدس میزدی . قیافه سرد و وضع بیخبر از همه چیز و رفتار دور از قضیه تو يك سطل آب سرد روی احساسات گرم من ریخت ... مدتی بر فراز سخرهها ایستاده دره زرگنده و باغهای

الهیة و تجریش و منظره البرز مکمل به برف را تماشا کرده ، مشتی مهملات ، حرفهای عادی زندگانی ، حرفهاییکه انسان را از اوج تخیلات عاشقانه و از میان ابرهای بلند آرزو بر سطح عادیات زندگانی میاندازد زده و برگشتیم .

آنجائیکه من انعکاس آفتاب غروب را بر صورت زیبای تو و عکس برفهای یا قوتی شده قلل البرز را در گوشههای چشمان گناهکار تو تماشا کردم بکلی تغییر کرده خانهها ساخته و باغها احداث کرده اند، تغییرات فاحشی در زندگانی تو روی داده و دیگر آن دختر معصوم تازه از مدرسه بیرون آمده نیستی ، خیلی چیزها دیده‌ای که برای روح جوان بکلی تازه است .

منهم تغییر کرده و خیلی هم تغییر کرده‌ام . زیرا حوادث سختی بر من گذشته است ولى قلب من همانطور ، بدون تغییر، مثل آن اولین روزی که از دیدن يك دختر جوان که با موهای افشان و چشمان وحشی به بریهای افسانه شبیه بوده به پیش افتاده بود برای تو می‌پلید .

گمان میکنم این را میدانى؛ یقیناً میدانى ، اعتراف و تصریح من ضرورت نداشت . آیا نگاه مردهاىيكه دوست میدارند از بیان آنها فصیح تر نیست و آیا زنهاىيكه مورد ستایش مردی واقع شده اند زودتر از همه کسى شعله این آرزو و تمنا را در چشم آنها نمی بینند ؟

خود تو ، توىيكه نور هوش و احساس در چشمان وحشی تو میدرخشد آیا از حقیقت احساس من با خبر نیستى ؟ پس این قیافه سرد و از همه جا بیخبر برای چه ؟

من مکرر خیال کرده ام چرا بعضی زنها با آنکه همه

چیز را میدانند میل دارند اعتراف صریح بشوند و بعد از این هم که شنیدند باز منکر میشوند ، تعجب میکنند ، قبول نمیکند آیا از قوه و سلطه خود شك دارند یا در صداقت و راستی احساس طرف ؟

دیروز که با تلفن صحبت کردیم یکی از غرور و تکبر من سخنی گفتمی و دیگر اینکه چرا من توقع يك رفتار استثنائی دارم .

این حرفها مرا بخيال انداخت ، خیلی فکر کردم که چرا اینگونه خیالات پنهان شما راه یافته است ، خیلی قضیه را زیر و رو کرده و بشکل عقلی و منطقی واری نمودم .

میان من و شما همیشه يك نوع شك و ابهام ، يك نوع برودت و سردی يك نوع ناراحتی وجود داشته که مانع بوده است خودمان را آنطوری که هست بهم دیگر نشان بدهیم . البته میان خیلی از اشخاص این حالت هست یا حتى بالاتر ممکن است اختلاف و تباعد هم موجود باشد ، مقصود من نیست که این حالت سردی بطور طبیعی میان من و شما موجود است . اگر بطور طبیعی سی موجود بود که تعجبی نداشت لابد علل مسلمی دارد که انسان باید این علل را رفع کند . ولى میان من و تو این حالت بطور غیر طبیعی پیش آمده است ، یعنی طبیعتاً تو از من متنفر و منزجر نیستى و حتى من میدانم که درکنه احساس تو من يك وجود ملال انگیز و مزاحمی ، یا يك آدم خیلی عادی قابل اعتنا نیستم و بطور حتم در اعماق قلب خود نسبت بمن يك نوع مهر و تمایلی موجود است (حال نوع این لطف و تمایل چیست از موضوع بحث خارج است و شاید بیش از تمایل بيك مصاحب با

بقلم : نویسنده مجهول

اما من خوب است خیلی ساده بگویم از روز اولیکه ترا دیدم از تو خوشم آمد . نه ، این احساسیکه من نسبت بتو پیدا کردم بیشتر و قویتر از خوش آمدن بود . این اولین ملاقات خوب در خاطر من نقش بسته است . درکوچه بن بستى تو از خانه یکی از دوستان مشترك بیرون میامدی و من آنجا میرفتم ، همان نظر اول در من يك اثر قوی و محو نشدنی گذاشت ، آن قیافه و چشمها به مرموزترین و مستولی ترین رؤیاهای من جواب میداد و بهمین دلیل از صاحب خانه نام و نشان تو را پرسیدم و شناختم ، البته نمیگویم در من يك عشق سرکش و شدیدى شعله ور شد ولی تو را دوست داشتم و طول معاشرت این حس را نکشت ، حتی آنرا تبدیل هم نکرد . یعنی آنرا مبدل بدوستی و الفت و اینگونه عواطف متعارفی نکرد ، بلکه همانطوریکه باید و قیافه بدیع تو ایجاب میکرد تو را دوست داشته ام ولی چرا حس شدیدتر و سرکش تر نشد ؟ برای اینکه همیشه تو آنرا خفه و خاموش کرده ای . این کمکی که همیشه زن به برافروختگی احساسات مرد میکند بمن نرسید سهل است دائما آب سردی بر روی آن پاشیده شده است والا طبیعت حساس و عاشقانه من که برای دوست داشتن خلق شده کاملا استعداد داشت آن چشمان را پیرستد و برای آنها دیوانگیها بکند ولی آن چشمها حتی از يك نگاه ، از آن نگاههاییکه فقط زنان سحر بلد هستند بر مردها بیفکنند و

آنها را دیوانه کنند مضایقه کرد . شما خیال میکنید همان فورمولهای بازاری که گاهگاهی زنها بما میگویند در خاموش کردن هرگونه شعله یا توسری زدن بهرگونه جهش و هیجانی کافی نیست ؟

من تصدیق میکنم که وظیفه مرد است که عشق بورزد و مصدر تمنا و آرزو و سراسر عجز و نیاز باشد . ما مردها باید مالیات خود را به ملکه قلب و روح خود پردازیم و باز تصدیق میکنم که مقام زن ، و جاهت زن ، معنویات زن ، روح زن ، لطف اخلاق و رقت قلب زن ، همه ایجاب میکند تا يك مردی اظهار عشق کرد قبول نکنند زیرا میان هوس و عشق چندان تفاوتی نیست ، میان اظهار يك مردی که فقط دنبال شکار میرود و مردی که ملامح و خطوط سیمای زنی تمام تار قلب او را مرتعش کرده است در ظاهر چندان فرقی نیست و يك زنی که میخواهد معبود کسی واقع شود نمیتواند هر اظهاری را جدی و حقیقی و قابل توجه قرار داده با نظر عطف و قبول ولی هیچ موجودی بقدر زن ، بقدر همان زنی که آدم او را دوست میدارد نمیتواند باعمال روح و بطون منویات که او را دوست میدارد فرو برود .

ولی زن ... این زنهای فتنانی که ما مردهای بافهم و با فکر را مثل بازیچه ای در دست دارند میدانند و بلدند طوری رفتار کنند ، طوری نگاه کنند ، طوری تبسم کند ، گاهی يك جمله ای بگویند که مرد را مقتون و اسیر و زبون خود سازند ، آنها را

پرتقاضاتر ، و نیازمندتر ساخته در مقابل خود بسجده بیندازد ، آن وقتی است که نمیگذارند شراره امید در قلب مرد خاموش شود . سردی هر قدر هم ناشی از حجب و حیا باشد ، اظهار تنفر هر قدر هم ناشی از تصنع و برای مستور کردن حقیقت احساس و تمایل نهانی زن باشد مرد را مرعوب و بیچاره میکند و او را نا امید میگرداند و عظمت کارهای بشر روی امید استوار است وقتی آتش امید خاموش گردید از انسان دیگر چه میماند ؟ يك سفال تیره و بی خاصیت .

بازرسی

دوارانگیزهیمالیا ، جزیره‌های کوچک سبز و خرم ساحل نرود
و سرزمین بانزهدت و طراوت کالیفرنیا هنوز در خاطر من با
اشعار جان گیز انگلیسی و نعمات لامارتین و غزل‌های طرب‌انگیز
سعدی و عطار و باباطاهر چنان در آمیخته است که نمیدانم آیا
یادآوری این ابیات دلکش این مناظر دلپذیر را بخاطر من
می‌آورد یا همینکه این منظره‌ها را در عالم خیال پیش ذهن
خویش مجسم میکنم این خفتگان نامدار خاک بار دیگر زنده
میشوند و با من برآز و نیاز میپردازند ! هر چه هست در میان
اینهمه مناظر فریبنده آنچه پیش از دیگران در ذهن من تجلی
و فروغ دارد جلگه سرسبز و خرم شیراز است و عجیب اینکه
من در عالم خیال همیشه این پهنه منز را در زیر پرده نیلگون
شب مستور یافته و می‌بینم مانند زنان زیبای شهر ماکه در آن
ایام بدن را زیر چادر سیاه نهفته میداشتند جمال و شادابی و
طراوت خویش را از میان مفرش قیراندود شب بهتر آشکار
میکند و دلبریش مرد افکن‌تر است .

نخستین چیزی که از این جلگه باخضارت و صفا بیاد من
می‌آید ابرهای پرپشتی است که کمی پس از غروب آفتاب دامنه
افق مغرب را فرا گرفته ولی مانند آن است که از آسمان لاجوردی
شیراز شرم کرده و بالا نیامده‌اند . گاهی برقی از میان آنها
جستن کرده و طبقات متعدد ابر را از هم مجزا میسازد و مانند
دامنه‌های پرچینی که زنان روستا رویهم میپوشند و باد حاشیه
یکایک آنها را آشکار میکند فواصل طبقه‌های ابر را معلوم
می‌نماید پائین‌تر از این پرده سیاه و در دل کوه که صخره و
پرتگاه‌های آن در اثر تاریکی محوشده در چندین جا کاروانیان
که از گردنه‌های آن بجلگه‌های آنسوی شیراز میروند یا هیزم
شکنانی که برای گرد آوردن هیزم، شب را ناگزیر در غارها
مسکن میگیرند آتش افروخته‌اند و از دور مانند آن است که
ستارگان آسمان از مقر فلکی خویش فروتر آمده و در میان
مقیمان عالم خاک بچشم‌چرانی پرداخته‌اند !

در چشم‌انداز افق مشرق حاشیه سفید و درخشان دریاچه
نمک مهارلو قامت افروخته و سروهای بلند آرامگاه حافظ را در
برابر دید گانی که کم کم به تاریکی مأنوس میشود آشکار میسازد
و آن چند نوعروس جوانی را که با خنده و شوخی از کنار
جاده‌ای که از تله‌های شمالی رو به شهر می‌روند میگذرند بمایه‌نمایاند .
اینها روز پیش با هزار امید و آرزو بچاه « مرتاض علی » که
بر فراز کوه در زیر سروی تنومند از آب باران ایجاد شده
رفته و شب در زیر قبه نیلگون آسمان خود را بمقر فرشتگان
عالم بالا نزدیکتر ساخته و مانند مادران خویش مراد دل را از
خدای دانا طلب‌کرد و از درگاه برآورنده حاجات پسری
خواسته‌اند تا اجاق خانواده را روشن و مشکوی را از خنده و
مسرت تابناک سازد ! مردم صنعت‌گر آستین‌هایی را که از بامداد
بالا زده بوده‌اند، فروهشته و برای اینکه ساعتی چند را دور از
زحمت زندگی در گوشه‌ای خالی از گرانان یاوه گو بسر برند
توشه‌ای اندک برداشته بطرف تکلیائی که بی‌منت حاجب و دربان
آنها را می‌پذیرد می‌روند و در میان تاریکی از نظر ناپدید
می‌شوند .



میکویند سایه‌ای که بر دیواری میافتد، اثری از خود بر آن
دیوار میکذارد و نغمه‌ای که از گلوی نواگری برمیآید همواره
در فضا متموج است و شاید پس از سالها باز در گوش آشنائی
طنین می‌افکند . اگر چنین باشد در این دل زیبائی پسندمن،
نقشهای گوناگون از لطف و صفا و طراوت آفرینش بر جای
مانده و هر کلمه‌ای که از دو لب من بیرون آید و هر سطری از
نظم و نثر که از نوك خامه من بر صفحه‌ای فرو چکد با یکی
از این مناظر آشنائی و بستگی دارد و سخنان من مایه و چاشنی
خویش را از کلمات گویندگان بزرگ گذشته که با آثارشان
مأنوس بوده‌ام و امروز جزئیات آن آثار از خاطر محو شده
گرفته‌اند و چیزی مال خودم نیست .

من رقص ستاره فروزان صبح را در دریاچه پربشان
کازرون دیده‌ام . آهنگ شترسواران عرب را در حاشیه دجله
شنیده‌ام . قایق دختران عود نواز در رودخانه نیل تعقیب کرده
و با کوه‌نوردان الب که از فراز قله‌های شامونی یکدیگر را
میخوانند آشنا بوده‌ام . امواج خروشان اقیانوس اطلس و باران
سیل‌آسای دریای هند ، قله شامخ و سرافراز دماوند و ارتفاعات



ساعتی چند عم‌روز کار را در هر زی و طبقه‌ای که هستند فراموش کنند .

من هر وقت شب فرا میرسد و ماه چهره نورانی خویش را از پشت معجز ابر آشکار میسازد یادم بشمس‌الدین محمد حافظ میافتد که در شهر ما تنها سرتی که داشت دیدار شب ماهتاب و ابرپاره پاره بود . گوئی رازهایی که او با ماه آسمان داشت امروز نیز مردم صاحب ذوق شیراز با این دلارام فلکی تکرار میکنند و اگر اینطور نیست چرا هیچ خانه‌ای بدون دیوان حافظ در این حجله طبیعت نمیتوانید یافت .

از : گیوم آیولینر

پائیز بیمار

پائیز بیمار و معبود
 وقتی که گردباد در گلزارها سفیر خواهد زد
 وقتی که در باغها برف خواهد بارید
 تو خواهی مرد
 پائیز بیچاره
 کز برف سپید و میوه‌های رسیده
 در توانگری و سپیدبختی خو کرده‌ای
 در انتهای آسمان
 بر فراز جن‌های سبز موی گورزاد که هرگز کس را دوست نداشته‌اند
 قرقی‌ها چرخ میزنند
 در کرانه‌های دور دست
 کوزنان نجوا کرده‌اند
 وجه دوست میدارم ای فصل که همه‌ها را دوست میدارم
 میوه‌ها می‌افتند بی آنکه چوده شوند
 باد و جنگلی که می‌گریزند
 با برك، برك سرشك خزانی خویش
 برگها که توده میشوند
 ترنی که میرود
 زندگی که میگذرد

ترجمه از : محمد علی سپانلو

چراغ بابا کوهی و آرامگاه سعدی و مقبره خواجه روشن است . مرغ شب که جفت خود را میخواند از آواز بلند شرمساری ندارد و بلبل برای نواگری آزادتر است . شب محتسب و زاهد در خوابند و کمتر به منقض کردن مجلس شادی یاران میپردازند گوئی همینکه چادر قیر گون شب بر همه جا میافتد و رنگ شراب ارغوانی را تاریکی محو میکند پرده حجب و حیا کمتر میدرد و شرم و مهربانی و همدردی جای بی آزر می و آزار و ظلم و ناپاکی را میگیرد و همه کس را با یکدیگر آشنا و مأنوس میسازد .

فقر و تهی دستی در تمام شهرهای ایران حکمفرماست و همه جا مردم ژنده پوش را می‌بینی که شب را با خانواده خویش گرسنه میخوانند و از مفرش سیاه آسمان بالا پوش دارند با اینهمه بنظر من هیچ جای دیگر مانند شیراز مخصوصاً در هنگام بی چیز بودن با از کف دادن آبر و مترادف نیست ، زیرا تو که کیسه‌ات از مال دنیا تهی است کمتر از مردم پر مایه و صاحب دستکاه مورد لطف و نوازش طبیعت نیستی . تو نیز روی سبزه های نرم دراز میکشی و بنغمه مطرد آبشار گوش میدهی . نکهت طرب انگیز سوری و بنفشه و نرگس که با بهار نارنج و خیری و گل باقلا در آمیخته به همراه نسیمی که از میان جعفر آباد و مصلا بر می‌خیزد مشام جان ترا نیز نوازش میدهد و تا خروس سحری خفتگان خاک را بتلاش و مجاهده نخوانده و غریو کوس از در سرای اتابک ، بر نخاسته ، نشاط و آزادگی تو از هیچ آفریده‌ای آسیب نخواهد یافت .

مردم دارنده و مستطیع شیراز شبها جوان مرد تر و کریمترند . همین کلمه « کریم » حکایتی از جوانمردی کریم خان پادشاه رعیت پرور و داد گستر زند بخاطر می‌آورد که شبی بساط عیش گسترده و با می و مطرب و دوستان صافی میگذرانند . در هنگام سر گرمی از ارک و کیل بیرون آمده و بگردش در کوچه‌های شهر شیراز پرداخت . از میان دکانی محقر صدائی شنید که کسی با خدای خویش راز و نیازی دارد و از اینکه از وجوه شباهت با شهریار زند جز همان اسم کریم چیزی ندارد گله دارد .

پادشاه زند بی درنگ بر وی وارد شد و با نهایت مهربانی چنانکه شیوه مردم جوانمرد است سر گذشت وی را جو یا گشت معلوم شد سبزی فروشی جوان است که با یکی از کنیزان دل‌بند پادشاه زند دل بسته و چون رسیدن بیک چنین گوهر گرانبهای را از قدرت خویش خارج یافته جز شکایت بدر گاه پروردگار راهی پیدا نکرده است . میگویند شاهنشاه زند آن شب را نخفت تا بساط مواصت این دو دل داده را فراهم ساخت و سر جوان را ببالش کامرانی نهاد ! این رسم آزادگی و جوانمردی هنوز در میان شیرازیان هست و من خود بچشم خویش بارها دیده‌ام که هر جا در باغ یا در روی چمنی زمره گون بساط سبزه لکد کوب میشود هر کس بر مجلس رامش و شادی وارد شود مقدمش را گرامی میدارند زیرا بعقیده آنها شب را خداوند برای یکرنگ ساختن افراد بشر آفریده و چراغ نور پاش آسمان بر خانه غنی و فقیر یکسان نور میافکند و چه بهتر که دل‌های آنان نیز از نور محبت و مهربانی یکسان بطنش آید و



دنیا را با زخمهای

قلب خود میخنداند

مولیر

و همه جا او را همراهی میکرد. وی دختر زیبایی داشت که آرماند نامیده میشد، این دختر تدریجاً بزرگ میشد و بر زیبایی و دلرباییش افزوده میکردید بطوریکه نظر مولیر را بخود جلب کرد. مولیر شیفته بمقرار دختر گردید زیرا او را زن دلخواه خویش یافت! مولیر آرماند را داخل دسته بازیگران خود نموده و رلهای بزرگی را بههنده او گذاشت و کار بجائی کشید که مولیر مادر دختر را ترک گفته و با آرماند ازدواج کرد.

پدر آرماند معلوم و مشخص نبود بعضی میگویند که آرماند دختر خود مولیر بود ولی هیچ دلیلی برای ثبوت این امر در دست نیست. آرماند دختر فهمیده و باهوشی بود و با کمی سنش شغل هنر پیشگی تجربیات زیادی پوی آموخت، مولیر میترسید که اگر از آرماند بخوبی مواظبت و نگهداری نکند به برنگاه نیستی و فساد سرنگون گردد، مولیر کاملاً از او مواظبت کرد و نزد همه کس فخر و مباحات مینمود که چنان زن نجیب و هنرپیشه شایسته ای را دارد!

آرماند با اینکه هوش از بیست سال از مولیر کوچکتر بود ولی بخاطر شهرت و علم و مقام مولیر حاضر شد با وی ازدواج کند.

مولیر بیشتر اوقات خود را بنوشتن نمایشنامهها و اداره دسته بازیگران

گردید و او را معشوقه خویش ساخت، مادالین هوش از آن معشوقه بارون دو مودنا بود.

مادلین علاوه بر اینکه بسیار دلفریب و قشنگ بود آرتست زبردست و توانائی بشمار میرفت و او هم سخت شیفته روح شاعرانه مولیر گردید و با میل و رغبت معشوقه وی گردید و لسی بسیار اتفاق میافتاد که مادلین بر مولیر خشمناک شده و با او پرخاش میکرد و وی را مورد تمسخر و استهزاء قرار میداد مولیر بیچاره هم نزد دوستان خود میرفت و از بی وفائی و جفای معشوقه ستمگر شکوه و ناله میکرد و دنبال زن دیگر میگشت تا در کنار وی استراحت کند و جفای معشوقه ستمگر را جبران نماید.

کاترین زوجه یکی از هنرپیشگان بود که در دسته مولیر کار میکرد، این زن از حسن و جمال بهره ای بسزا داشت، کاترین نزد مولیر میرفت و از بدر رفتاری و خشونت شوهر خود در حالی که اشک میریخت شکایت میکرد.

مولیر کاترین را دلداری داده و شوهر را سرزنش و ملامت مینمود و سرانجام معشوقه خود مادلین را رها کرده و کاترین را معشوقه خود ساخت. کاترین شوهر سنگدل خود را ترک گفته و نزد مولیر رفت.

کاترین دیوانه وار مولیر را دوست داشت و نسبت با او فداکار و وفادار بود

تیسمدلشکستگان و خنده تیره بختان (که روزگار بدر رفتار و فلک بدهنجار آنها را وادار میسازد برای رضایت و دلخوشی دیگران زبان شکوه و ناله را بیند و تبسم و خنده نماید) دردناکتر و رفتار تر از هر گریه و ناله ای میباشد! یکی از این دلشکستگان مولیر مولف و پیش نویس و هنرپیشه معروف را که همیشه رلهای فکاهی را بههنده میگرفت میتوان نام برد.

این مولف بزرگ و نامی اساس و شالوده نمایشنامه را در فرانسه ریخت و نام جاویدانی بدست آورد.

پدر مولیر یکی از قانون گذاران بود ولی مولیر از پدر پیروی نمود و دسته ای از هنرپیشگان را دور خود جمع کرد و نمایشنامه هائی نوشت و بکشورهای مختلف مسافرت نمود و آن نمایشنامهها را در معرض تماشا برای مردم قرار داد.

نویسنده پیش از هر کس دیگر احتیاج بزن دارد، و احتیاج او بجنس لطیف نه از اجازت غریزه جنسی و اطفاء شهوت است بلکه چون نیاز زیادی بیک شریک زندگانی و مونس دارد که قلبش را بحرکت در آورد و سرچشمه الهام و وحی او قرار گیرد باید زنی در کنار او باشد!

مولیر عاشق دختر زیبایی که در دسته او بازی میکرد و مادلین نام داشت



فریدون توللی

این دست

از: ژول سوپرویل

این دست

این دست نوید و تنها

که در سرزمین عقیم بر سر

برف افتاده است

چه خواهد کرد؟

☆

ترکش گفته اند

انگشتانش می جنبید

و با این همه همچون دستهای دیگر

نیمگرم مانده است

با این گرمی

این گرمی شکفت

که نه دیگر خاموش تواند

کشت

و نه آن قلب را که بخشنده آن

بوده است

باز تواند شناخت

امید این دست برجیست؟

ترجمه: فریدون توللی

مرد خشن و باغیرتسی باشم ولسی چه
کنم که عشق مرا عاجز و زبون کرده
است!

آری عشق این نویسنده بزرگ و
معروف او را آنقدر ضعیف و ناتوان
کرده بود که نمیتوانست زندگانی خود
را از آن بدبختی و بیچارگی نجات
و قلب مجروح خویش را شفا دهد

بقدری مولیر از خود هنر و قدرت
نشان داد که مورد تفقد و مرحمت شاهانه
قرار گرفت، او اساس نمایشنامه فرانسوی
«کومیدی فرانسز» را بنا نهاد ولی از
شدت زیاده کاری و ناکامی در زندگانی
زناشویی بیمار گردید.

مولیر داستان زندگانی تلخ و
ناگوار خود را با زن بوالهوس و بی عاطفه
خویش بر روی صحنه نمایش درآورد،
و تعجب در اینجا است که زن زوجه
بی وفا را هم بعهده همسر خود قرار
داد.

این نمایشنامه با اندازه ای مورد
قبول مردم واقع شد که مولیر و زوجه اش
را بمنتهای معروفیت و عظمت رسانید.
اما مولیر هنگامیکه این نمایش را برای
مردم موداد حس میکرد که شیخ مرگ
بسوی وی پیش میآید و در یکی از
شبهات که مشغول ایفای رول خود بود از
شدت ضعف و تأثر بر روی سن افتاد و بههوش
گردید...؟

او را بخانه اش بردند، در آنجا
سرفه سختی کرد و قطرات خون از سینهاش
بهرون آمد... آنکاه چشم باز کرد
و دوستان را در اطراف خود یافت و
گفت:

«رفقای باوقام، نگران نباشید،
چیزی نیست، فقط هنگام مرگم فرا
رسیده است...»

پس از آن با طرف اطاق خود نگاه
کرد و چون همسر خود آرماند را در آنجا
ندید بی اختیار چند قطره اشک از
چشمانش فروریخت و با صدای گرفته و
محزون ولرزانی گفت:

«دنیا آرماند بگردید و او را
باینجا بیاورید تا لاقول آخرین نگاه
را بر او بیافکنم و با وی وداع کنم!»
ولی عزرائیل حاضر نشد چند دقیقه
بیشتر به مولیر مجال دهد تا با همسر
خود وداع نماید و او را وادار کرد نفس
واپسین را بکشد.

آرماند بر سر بالین شوهر رسید
ولی دیگر وقت گذشته بود!!!

خود میگذراند و آنقدرها وقت کافی
نداشت که بدر دل زن جوان خود برسد
و او را راضی و خوشحال نگاهدارد.
زن جوان هم بهتر آن دید که شوهر
خود را بحال خود گذارد و طرح دوستی
با بعضی از جوانان دلخواه بیافکند و
با آنها خوش و سرگرم باشد!!

شوهر کم کم از سقوط و پلیسیدی
روجه جوان و زیبای خود باخبر شد ولی
چهنیتوانست بکند؟! بهیچوجه آرماند
حاضر نبود دست از دوستان و آشنایان
خود بکشد و مولیر نیز نمیتوانست آرماند
را ترک گویند زیرا وی از زبردست ترین
و بزرگترین هنرپیشگان وی بشمار
میرفت.

بیچاره مولیر در ظاهر با نمایشنامه
های فکاهی خود تماشاچیها را میخنداند
در حالیکه قلبی پر از خون و دلی پر از
درد و اندوه داشت.

کم کم عشق مولیر نسبت با آرماند
بکینه و نفرت تبدیل گردید و آن دو
زن و شوهر که لازم بود با هم مهربان و
یک دل باشند بدو دشمن خونین مبدل
گردیدند.

در همین موقع مولیر شاهکار خود
را بنام «بیزار از بشر» نوشت و در
آن برای مردم مجسم ساخت که چگونه
از برباد رفتن شرافتش محزون و معذب
میباشد...!

عشاق پیرامون زوجه زیبا و جوان
مولیر را گرفته بودند ولی وی چاره ای
جز سکوت نداشت.

روزی مولیر برای یکی از دوستان
خود نامه ای نوشت که در آن چنین آمده
بود: «در باره من میگویند که نابغه و
معروف و خوشبخت میباشم ولی ای دوست
عزیزم یقین بدانکه من بدبخت ترین
مردان روزگار هستم زیرا زن مرا دوست
نمیدارد...» مولیر فقط هنگامیکه بر روی
سن بود میخندید و بمجرد اینکه سن را
ترک میگفت تبسم هم از لبانش بر طرف
میگردید!!

مولیر بدوست تحصیلی خود «شاپل»
بدینگونه درد دل میکند:

«زندگانی من بسته بوجود زوجه
عزیزم آرماند است... من دیوانه او
هستم... قلبم از عشقش مویطد و فکر و
اندیشه ام فقط توجه باو دارد، چشمانم
در برابر لغزشها و گناهاش کور میشود
هر وقت او را نبینم سرچشمه الهام
خشک میگردد، وهمینکه او را در برابر
خود مشاهده میکنم جز بفکر خوبیها
و نیکیهای او نمیافتم، آیا راستم، من
مجنون و دیوانه هستم؟! من میخواهم



لئونارد داوینچی

خالق مونالیزا

● سال ۱۵۰۲ بخدمت سزار یورژیا درآمد و به عنوان مهندس و معمار او بیشتر شهرهای ایتالیا سفر کرد. هنگام مراجعت بفلورانس چهار سال بر سر تصویر **مونالیزا** رنج برد و این تابلو یکی از شاهکارهای نقاشی جهان است و هنوز انسانی بخلق اثری مشابه آن توانایی نیافته و - مونالیزایا **ژوکوندو** زن زیبای فلورانس است که بعضی مطلعان او را همسر لئونارد میدانند بهر حال او چنان تاثیر عمیقی در روحیه لئونارد داشته که منجر به خلق این اثر شکفتنگون شده است.

لبخند رموز ژوکوندو لطافت عجیب دستهای او الهام بخش بسیاری از شاعران و نویسندگان بوده که آثاری بوجود آورند، این تابلوی ناتمام در سال ۱۹۱۱ از موزه **لوور** دزدیده شد و بعد سارق آن دستگیر گردید و تابلو بموزه برگردانده شد و بعدها معلوم شد دزد آن یکنفر ایتالیایی بوده که بخاطر وطن دوستی بدزدیدن تابلو مبادرت ورزیده است.

● سال ۱۵۰۶ صورت نگار رسمی دربار لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه شد و بقیه عمر را در فرانسه گذرانید.

● و سال ۱۵۱۹ درگذشت.

● تابلوهای، باکره کوهستان، سن ژان بانیست و سنت آن، آخرین شام و **مونالیزا** از آثار مشهور او است و جای افسوس است که بسیاری از آثار بیکه در میلان کشف شده از میان رفته است.

او در همه فنون باندازه استادی و مهارتش در نقاشی شهرت دارد، در مجسمه سازی، و موسیقی و معماری و پژوهش های علمی معلم بشمار میرود و یکی از بزرگترین هنرمندان دوره رنسانس بشمار میرود.

● در سال ۱۴۵۲ در دهکده **وینچی** نزدیک فلورانس زاده شد.

● پدرش سردفتر دهکده بود. لئونارد بنقاشی ابراز علاقه وافر مویکرد و فلورانس در آن روزگار ان کانون دانش و هنر بود و پدرش لئونارد را در آنجا بنزد نقاش و مویکرساز عصر **آندریا دل وروچیو** فرستاد که تعلیم نقاشی و مویکرتراشی بگردد.

● لئونارد از خود ابراز استعداد فراوان نمود و قوه ابداع و ابتکار او بحدی بود که سبب شکفتن استاد خود شد زیرا آثار او در آن زمان اغلب از این قوه ابداع بهره ور بود و کمتر نفوذ و تسلط استاد در او اثر میگذاشت.

● در سال ۱۴۷۲ انجمن نقاشان شهر فلورانس لئونارد نقاش جوان را بعضویت افتخاری خود پذیرفت.

● در سال ۱۴۸۳ بمیلان رفت و در زمهره و ابستان **دوک لوکو ویچو اسفورزا** دوک میلان درآمد و مدتی رادر قصر او گذرانید و نه فقط برای او نقاشی مویکرد بلکه بسیاری از امور او را نیز اداره مینمود و دستگام مخصوصی برای آبیاری اراضی او اختراع کرد.

● سال ۱۴۹۸ صورت معروف آخرین شام را بدیسوار سوومه سانتاماریا کشید که گرچه باگذشت قرنها، نمناکی دیسوار و نامرغوبی رنگ خدشه هائی بآن وارد کرده اما با مرمت هائی که کرده اند این صورت هنوز هم یکی از شاهکارهای ابداع و هنر بشر بشمار میرود.

● در این هنگام میلان بتصرف نیروهای فرانسه درآمد و **دوک کریخت** و لئونارد ناگزیر شد بفلورانس بازگردد.

قضیه چشم شور

از: دکتر امین فر

در شهر ما مردی بود که میگفتند چشمش شور است. از هر کس خوب میگفت و تعریف میکرد بلائسی سرش میآمد. نقل میکردند که یک روز بد درختی سبز و تنومند که سر با آسمان کشیده بود گفته است به به چه درخت زیبایی، درخت فوری بر گهایش ریخته خشک شده و

بزمین افتاده است.

حتماً موضوع درخت را کسی ندیده است و من هم هیچوقت باور نکرده ام و لسی موضوع اشخاص ممکن است راست باشد و لسی نه بواسطه شوری چشم بلکه به علتی که با شما در میان میگذارم بنظر من شوری چشم وجود ندارد ولی یک قاعده طبیعی هست که بزبان ساده میگویند

فواره چون بلند شود سرنگون شود. حالا این قاعده را برای اشخاص بررسی کنیم شما موقعی که حالتان بیش از حد خوب است شنکول و سرمست هستید طبیعتاً قدری بی پروا و به خود منور می شوید. موقع راه رفتن زیر پاتان را نگاه نمیکنید به ستارگان آسمان و یا خورشید تابان نظاره میکنید

گاهی شعر و سرود میخوانید و یا سوت میزنید در این موقع ناگهان پایتان در یک لانه موش و با سوراخ های پیاده و اسفالت های خودمانی میروود قوزک پا میشکند و یا رگ برگ میشود.

مثال دیگر - یک بازرگان موقعیکه از موفقیت در کارها سرمست است بخود میبالد و منور میشود از روی غفلت و غرور معامله کلانسی میکند و یکدفعه گندش بالا میآید و ورشکست میشود.

رئیس اداره یا کارمندی که تصور میکند مرد مقتدر و فعالی شده است باد به غیب میاندازد و تصمیم پشت سر تصمیم میگیرد کارش بجائی میرسد که دستورات وزیر و معاون را هم پشت گوش

میاندازد آن موقع است که زیر بایش چارو میشود و با سرزمین میخورد موقعی که حالتان خیلی خوب است احساس شوق و گرمی در بدن و قلب خود میکنید بیش از اندازه میخورید میباشامید بشد ریج فشار خون بالا آمده دچار انواع خونریزی دماغی و غیره می شوید. سرمیز شام از کثرت سلامتی و شادی پر میخورید و مبتلا به درد معده میگردید و صدها مثال دیگر آنوقت تمام این بی پروائی ها و بی احتیاطی و غرور را که موجب بزمین خوردن شما میشود به حساب چشم شور میگذارید میگوئید مرا چشم زده اند یا فلان آدم چشمش شور بود و از من تعریف کرد مریض شدم اینست قضیه چشم شور.

لطافت جام

از: مینافر

کوتاه بود که اصلاً دامن نداشت چشمهایم خیره شد حیران بودم که بکجا نگاه کنم به صورت بیمانندش به اندام زیبا یا به ساق و ران بلورین سرم کبج میرفت قلبم ایستاد و چشمانم متصل در حلقه میکشند. با خرامیدن چون کبک جلو آمد و در دو قدمی من از سه پله کوچک بالا رفت که تکمه زنگ خانه ای را با سه انگشت فشار دادم کمی خم شد یا نشد ناگهان قرص قمری را نمایان ساخت اگر حاشیه ای بر آن لیا س زیرین بدن نمایش نبود سوگند میخوردی که پارچه ای بتن ندارد بی اختیار بیاد آن شعر افتادم که میگوید

از صفای می و لطافت جام بهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام

روزی موقع غروب آفتاب در لندن در حاشیه خیابانسی ایستاده بودم دختر زیبایی پر از عشوه و ناز از دور نمایان شد تصور کردم دوباره خورشید طلوع کرده است پیرهن او بحدی

ویولون

بیاد آنروز عزیز:

ویولون میزد. آواز حزین و روح نوازش در اطرافم طنین انداز میشد، انگشتان بلورین مرتعش در روی پردهای ویلون میرقصید، روح من نیز با رقص انگشتان مرتعش او باهتزاز می آمد. تمام حواس من متوجه حرکات او بود. با آهنگ های دلجوی سیمها چه چیزها که بمن می گفت ...

ویولون میزد. گاهی نغمات را چنان شورانگیز پرورش میداد که ما را دیگر از حالت طبیعی خارج نموده بی اختیار بهمدیگر جذب می نمود، آنوقت ما دو وجود محبت و عشق مجسم می گردیدیم، آنوقت ویولون را دور میانداخت و با یک حالت غیر قابل مقاومتی بطرف من میدوید و در آغوش من پناهنده میشد.

ویولون میزد. اهتزازات آن در قلوب ما منعکس میگردید، دلهای ما با یک حس سعادت و غرور مملو گشته پس از آن متورم میشد و در ابدان کوچک ما جانمی گرفت، سرور و خوشحالی وجود ما را استیلا مینمود. ویولون میزد. گاهی هم ناله های درونی خود را با صدای الم آمیز آن می آمیخت، آنوقت احساس می کردم که یک محزونیت بی پایانی چشمان او را احاطه کرده دیگر نمی توانست مقاومت نماید. دو دیده اش از اشک پر میشد با نگاه فتور آمیز خود بمن می نگریست. منم خود داری نمیتوانستم. سرشک یک درد مبهمی در چشم موج میزد. پس از مدتی ارتعاش بصورتی سر از پر میشد. ویولون میزد، گمان میکنید که تارهای ویولون را بحرکت اهتزاز می آورد. این ویولون قلب حزین من بود، که با آن بازی می نمود. قلب مرا در تحت اراده خود گرفته باحساس و هیجان می آورد. همان طوری که آن آلت موسیقی را با کمال سهولت و با یک طرز دلپذیر هر طرفی میچرخانید.

دانات عزیزم، آرزویم این بود که سعی کنم خاطرات تلخ گذشته را فراموش کرده و آنهایی را که رنج آور هستند، در سینه ام مدفون نمایم، ولی از دیروز در بستر مرض هر قدر فکر کردم نتوانستم خود را متقاعد سازم. . . مجبورم مانند منتهمی که در دادگاه بی جهت بیای میز محاکمه خوانده شده است، از خود دفاع نمایم، آنهم موقعیکه می دانم آفتاب عمرم در چهل و دوسالگی بربل بسام است دیر باز و باید تمام بدبختیها و خوشبختیهایم را تشکیل می-دهی و داع کنم .

بخالوات گفتم این نامه را مانند در گرانبهای در سند و قچه منزلت حفظ کند و روزی این نامه را بنویسد که زیر خروارها خاک مدفون شده ام شاید آنوقت دیگر در گوشه و کنار، در مجالس فامیلی برای نخستین بار از مادر ناکامت دفاع نمایی و برگزیده تاریکم رقت آوری.

دخترم، اکنون که این نامه را مینویسم جوانیم تمام و کمال بازگشته است زندگی گذشته ام همچون شبی مانند آتشی ایستاده و درر گهایم شتابانه عبور می کند، تارهای قلبم را بسدا در آورده است

این صداها برای کیست ؟ که رامی خواهد؟ که رامی خواند؟ این خواهشهای درونی کی تمام میشود ؟ سعی میکنم هر چه در قوه دارم همچنان دلپذیر ایام جوانی را آنطور که بود ؟ برای تشریح دم .

مادرت در جوانی مانند گل سرخ زیبا و همچون شراب کهنه تشنه آور و شهوت انگیز بود، چشمان درشت سیاه و فریبنده ای داشت . همیشه لبخندی لبهایم را جلا می بخشید یک گیرندگی فوق العاده ای جوانان را بطرف من می کشید. در میان آنها من پدربرت را مانند جان خود دوست داشتم.

اورا می پرستیدم ، از تو چه پنهان عاشقش بودم آنوقت تازه فهمیدم قلبم برای چه در اضطراب و نارساحت است ؟ دانستم عشق داروی دردهای درون من است، هیچکس در دنیا نمیتواند ادعا کند که این موهبت آسمانی چه بدبختیها و چه خوشبختیهایی در اختیار دارد . یک روز در یکی از مجالس فامیلی او را دیدم نگاههایش روی چهره ام متوقف شده بود . اثر خاصی داشت در عمق چشمان روشنش چیزی غیر عادی مشاهده میکردم ، در خالیکه سرم را پائین انداخته و از شدت اضطراب سرخ شده بودم به او فهماندم که تو را دوست دارم .

بگذار اینجا با اصطلاح کمی حاشیه بروم ، دختر جان ما از خانواده نجیب ولی تهی دست بودیم از دنیا چیزی نداشتیم شاید این بزرگترین عیب ما در اجتماع بود که فقط به ثروت و مال دختر و پسر اهمیت فراوان میدهند ، نمیدانم این شعر را کجا خونده ام و از کدام شاعر است خود شعر بواسطه شدت کسالت و ناراحتی-های زندگی از یادم رفته است مضمونش اینست که یکی بدرخت سرو گفت چرا میوه نمی آوری سرو هر خندی زد و پاسخ داد : «آزادگان تهی دستند»

ما هم آزاده بودیم، نجیب بودیم ، اصیل بودیم ، سرشار از تقوی و پرهیزکاری بودیم من سرمایه بی نظیری داشتم که در و پترین هیچ جواهر فروشی وجود نداشت و آنهم زیبایی خیره کننده ام بود

پدربرت دو روز بعد از اولین ملاقات ما همه وقت در برابر خانه ما برای دیدارم می ایستاد انتظار داشت مرا بزودی در یکی از کوچه های خلوت ملاقات کند و رازدلتی را با من در میان نهد. بالاخره این ملاقات دست داد من وقتیکه خود را کنارش دیدم مضطربانه بچرفهایش گوش میدادم او همانطور باحالت آرام و

موقرانه اش بدون آنکه پروائی داشته باشد، مرا مینگریست خیلی میل داشتم با او صحبت کنم، لیکن خاموش مانده بودم و میل نداشتیم اما سرور و خوشحالی در درونم موج میزد چندبار سرشکه شادی دیدگانم را مرطوب کرده بود من دیگر حالم را برای تو تشریح نخواهم کرد، فقط اینقدر میدانم سر کبچه ای در خود احساس کردم وقتیکه گفت، تو را دوست دارم فریفته تو هستم، نمیدانم چرا او با



يك گناه

چه نیروئی میان بازوان پدرت
 رانده شدم .
 دخترجان این لحظات را
 تصور کن چه احساساتی بمن دست
 برای تو بواسطه آن توصیف می-
 داد ، ناگهان با چشمانی مضطرب
 کنم که تو دیگر در زندگی برای
 که من رفته ام نروى تو خودت



پدرت مرا رها کرد و درحالیکه
 چهره اش از وحشت پریشان شده
 بود با صدای لرزانی گفت :
 - نکند بجوانان دیگر هم
 باین زودی تسلیم شده باشی ؟
 بیهوده سعی می کردم در برابر
 این جمله خود را آرام نمایم مشوش
 شده بودم ، دزدانه نگاهی به پدرت
 افکندم چشمانم را مدت زیادی بزیر
 افکندم و با لبهایی که میلرزید
 پرسیدم :
 - مقصودتان از این سؤال
 چیست ؟

- هیچ دلم میخواهد من اولین
 عشق تو باشم .
 - همینطور است .

- پدرت دانست دستخوش
 ناراحتی شده ام ، سرم را با انگشتان
 لطیفش بلند کرد خواست مرا ببوسد
 که من مقاومت کردم و باو اجازه
 این کار را ندادم اندیشناك بجای
 ماند و من با عصبانیت بمنزل
 رفتم و يك راست روی تخت دراز
 کشیدم تا بهتر بتوانم خود را
 بخیالات تسلیم کنم اولین درسی که
 در زندگی عاشقانه ام فرا گرفتم
 این بود که هر جوان عاشقی
 میخواهد معشوقه اش دست نخورده
 باشد و دومین درس این بود اگر
 دختری در اولین ملاقات لبهایش
 را تسلیم یار کند نشانه آنستکه
 قبلا کلاس عشق و عاشقی را با
 دیگری طی کرده است .

دخترم ، از آن روز به بعد
 همیشه اندیشه پدرت به قلب و
 فکرم فشار می آورد يك اندوه و
 نگرانی مرموز روحم را فرا-
 گرفته بود نمی توانستم دلیل آن
 را توجیه کنم دلم آشکار گواهی
 میداد که در آینده بدبخت خواهم
 شد ، چنین بنظر می رسید که پدرت
 با آنکه علاقه فراوانی بمن دارد ،
 مرا رها خواهد کرد .

بالاخره با آنکه پدرش با این
 ازدواج مخالف بود و مراد دختری
 فقیر و بیچاره میدانست در اثر اصرار
 پدرت ازدواج کردیم بعد از ازدواج
 تازه دانستم چگونه با دست خود
 با نیروی مرموزی که عشق می نامند
 موجبات بدبختی خود را فراهم
 کرده ام پدرت عیاش بود ، ثروت

نوشته :
عطاله تدین

زیاد او را هر جایی کرده بود .
 مرا ببخش از اینکه او را هر جایی
 نامیده ام .

دخترجان فقط هر جایی
 زندهای بدنام نیستند که برای چند
 تومان پول خود را بدامن این و
 آن می اندازند ، مردان هر جایی
 در اجتماع فراوانند که هر روز
 را با دلبری بسر می آورند . پدرت
 از آن جوانان هرزه و عیاش و
 خوشگذران بود تو او را خوب
 میشناسی و من با تمام کثافتکارها
 عیاشها و قمار بازهایش او را
 دوست داشتم زن نجیب میخواهد
 بهر وسیله شده اولین شوهرش را
 از دست ندهد . برخلاف روزهای
 اول ازدواج که پدرت را مردی
 خوش مشرب و پسنیده و محبوب
 و با شرافت می دانستم بزودی برایم
 ثابت شد که جز زن و می خوارگی
 و قمار معبود دیگری ندارد و
 طوری در گرداب فساد غوطه ور
 است که اغلب مرا فراموش میکند
 در شب نشینها و مجالس و محافل
 مرا بدست جوان دیگری می سپرد ،
 آنها بنا برین مختلف میخواستند
 مرا از جاده عفاف خارج کنند ،
 بامن میرقصیدند گویا آنهاشان را
 بچهره ام فشار میداند ، موقعیکه
 دستم را برای سلام و خدا حافظی
 بدستانش میدادم ، نوازشهایی می-
 دیدم به پدرت می گفتم او شانههایش
 را بالا می انداخت گاهی گاهی بیبانه
 کسالت می خواستم از رفتن باین
 گونه مجالس شانه خالی کنم ، پدرت
 عصبانی میشد يك شب در شب نشینی
 به او گفتم :

- من خجالت می کشم که با آن
 ژیکولوها بر قسم .
 با عصبانیت پاسخ داد :
 - شرم و خجالت احساسی
 است که متعلق به دوشیزگان است
 تو دیگر بطرف پیری می روی .
 یکسال از ازدواج ما گذشت ،
 در خلال این مدت دانستم که پدرت
 کلکسیونى از امراض خانمانسوز
 بقیه در صفحه ۶۴

نامه يك مرد روانشناس بدخترش

دختر عزیزم...

دوره نامزدی، سعادت آمیزترین ایام زندگی است هر چند برای اعصاب، سخت ترین و خسته کننده ترین روزهاست. هیچوقت، حتی در ماه عسل، «عشق» بشورینی و پاکی و احاطه روزهای نامزدی نیست هیچگاه میان زن و مرد، بقدر ایام نامزدی، حسن تفاهم و گذشت. آسان و ساده نمی شود.

در دوران نامزدی انسان از خوشبختی زناشویی بدون آلام و اسقام آن برخوردار است. آنچه مرد خرج میکند، در این دوره منحصر بخریداری اشیائی است که موجب مسرت خاطر نامزد عزیزش می شود. تمام هم و غم مرد در این زمان صرف اینست که زن آینده اش را خوشنود کند. دیگر

دختر عزیزم...

من بالطبع در عین حال که از اینکار خوشم نمی آید و موارد این خطر را بخوبی می شناسم همچنان بخوبی میدانم که بسیاری از دختران عادت دارند خویشتن را بکلی تفویض کنند باعتبار اینکه نسامزدشان بالاخره شوهرشانست.

این حال ناشی ارتقیدروی و افراطی است که بسا آزادی زن بسبب مقتضیات جنگ بزرگ اول توأم شد و باورحق انتخاب دادند و پس از يك عسر فشار و سختگیری در قرن نوزدهم زنان ناگهان زمام پاره کردند و مانند طوفان بحرکت درآمدند و آنانکه ضعیفتر و «سهل المنال» تر بودند پیش از آنکه طوفان بی بندوباری آنانرا بپرتگاه سقوط اخلاقی و ابتدال بیفکنند.

دوره

و لزوم صراحت در گفتگو

جای پای محکمی برای خود بدست نیاوردند.

مزینین دارم که علی رغم این اوضاع و احوال، در طی چهارده سالی که از تاریخ نگارش این سطور تا روزی که تو بتوانی آنها بخوانی و مقصود پدرت دادرگ کنی، خواهد گذشت بقول معروف پان دول بعقب بر خواهد گشت و دختران خواهند فهمید که معنی آزادی بی بندوباری و مجامع بودن هر کار، نیست و اگر قانون اخلاقی واحدی که در همه مواقع و همه جا بقوت خود باقی بماند، وجود داشته باشد عبارت از این قانون اخلاقی است که دختر و پسر یعنی دو نامزد که بعقد عسری در آمده اند، باید پاک و طیب و طاهر بستر زناشویی روند.

در هر حال، من نمیگویم دختری که در دوره نامزدی خویشتن را تسلیم میکند همه چیز خود را بطور کلی یا جزئی باخته است. بیشتر مردان، آنقدر وحشی نیستند

احتیاج باصلاح «ذات الیهون» نیست زیرا هر کدام لذتش در اینست که تسلیم دیگری باشد. این شیرین ترین اوقات خوشی است. اما در عین حال، دوره نامزدی هنگام خطر لذتید نیست زیرا غالباً وقت آنست که مول جنسی دختر برای نخستین بار، بیدار و تحریک شود. ازینرو یکدوره ایست که باختگی و فرسودگی عصبی شدید و متوالی قرین است و این عامل مهم بسا اضافه مول بارضاء مرد بهر وسیله ممکن سبب میشود که دختر با سهولت و رضایت خاطر تسلیم تعایلات عاطفی شدیدی شود که جوان درین زمان پیش از هر وقت دیگر، ابراز میدارد.

هرچه دختر ناسادانتر و تربیتش ناقصتر باشد، بیشتر در معرض وقوع خطر قرار میگیرد ولی در هر حال، عاقلترین و پاکترین دختران ممکن است از همجنس خود که ازو کم عقلتر و کم تربیت تر است، آسانتر تسلیم شود.



اقتباس و نگارش: علی اکبر کسمائی

و ضروری است چه دلیل دارد که درباره موضوع مهمتری که عبارت از عشق در زندگانی آینده ایشان است با هم صحبت نکنند؟

تبدیل امروز، پرده ضخیمی بر روابط جنسی کشیده است و بر تو و نامزد تو فرض است که به منظور درک کردن خصوصیات و رموز احوال یکدیگر ازین حیث، آن پرده ضخیم را بدرید تا یکدیگر را بهتر بفهمید و موجبات حسن تفاهم میانتان بیشتر و آسانتر پیدا شود و نزد یکدیگر راه برای رسیدن باین هدف آنست که درباره عشق بامتنهای سرحاح و آزادی صحبت کنید تا حق آنرا بخوبی ادا کرده باشید. در اینصورت مانند بیشتر دختران با خجالت و ترس بستر زناشویی نخواهی رفت و هم

که از زناشویی با دختری که فریبش داده اند پرهیز کنند. با مطالعه پرونده‌های مربوط به معاملات فسخ نامزدی میتوان پی برد که فسخ نامزدی و امتناع مرد از ازدواج با دختری که خودش او را وادار بنسليم کرده است (در صورتی که قبلا مراسم نامزدی طی شده باشد) خیلی کم اتفاق افتاده است.

دختر عزیزم...

همیشه بهاد داشته باش که محسنات و زیباییها و جذابتهای تو، مجموع اعتبار و سرمایه تو در زندگی زناشویی و عشقی است و هر چه بیشتر، توانی آنها را در چشم او بارونق نگاهداری بیشتر خواهی توانست که مهر و محبت و علاقه او را نسبت بخود حفظ کنی. از اینرو، باید در برابر

مزدی

مسائل جنسی میان دو نامزد

تومیدانی که ازوجه بخواهی چه توقع داشته باشی و هم اومیدانی که از توجه بخواهد چه توقع داشته باشد، زناشویی خود را در پرتو حقیقت و سرحاح مطالعه خواهید کرد و اینهم شما را کمک خواهد داد که راه خود را با روشن بینی تمام در کنار یکدیگر طی کنید در پرتو سرحاح، روحیات همدیگر را کشف خواهید کرد و بسیاری از موجبات کسالت‌های عصبی و ناراحتی‌های روحی و فاسازگاریهایی که متعرض حیات زناشویی است، برطرف خواهد شد. بدیهی است من میدانم که کار از حرف بعمل خواهد کشید و شما در نتیجه نزدیک شدن به سرحاحی عواطف جنسی در معرض هیجانهای شدید قرار خواهید گرفت. اما من حاضرم این امر را در برابر سود سرشاری که شما از درک خصوصی‌ترین احوال یکدیگر برای زندگی خود میبرید، نادیده بگیرم و بحساب نیاورم.

بقیه در صفحه ۶۲

و اظهار، و نشان دادن وفات ساختن و هلنی کردن زیباییهای خاص و جاذبه‌هایی که در تو هست و محسناتی که داری راه افراط نبوی و همه را یکدفعه و یکجا تحویل ندی بطوریکه برای ایام آینده، دستخالی بمانی. باید زیباییهای خود را کم و پواش پواش باو نشان بدی و در مستهلك ساختن عواطف و احساسات خود نیز مسمک و خوددار باشی بطوری که وقتی شبزفاف به پایان رسید، توهنوز مقدار زیاد دیگری از سرمایه جاذبه و جمال خود را برای خود محفوظ داشته و بطور ذخیره و احتیاط نگاه داشته باشی. از جانب دیگری، بندهم اینست که در دوران نامزدی گفتگوهای شما باید با کمال آزادی و سرحاح و وضوح باشد زیرا در حالی که گفتگوی دو نامزد درباره آرزوها و آمال برای آینده و خانه و زندگی‌شان در طی روزگاری که در پیش دارند و حتی درباره دوستان و آشنایان مشترک ایشان نیز طبیعی و عادی و یا لازم



انسان هنرمند بدنیامی آید



نویسنده:

عزیزاله
بهادری

کارگردان

فیلمهای
فارسی

وجود استعداد هنردر ذات يك هنرمند میراث است. بقول بهولزیست‌ها اصل «ژن» است لاغیر یعنی انسان هنرمند باید از لحاظ ساختمان مغز و جسم و روح و بطور کلی شرایط و عوامل غریزی دارای «ژن» هنری باشد و طبیعت این «ژن» را در وجود او بودیمه گذارده باشد بطورمثال: تارهای صوتی و ساختمان حنجره و سایر اجزاء مربوط به حس و ادراک يك خواننده بطور طبیعی و مادرزاد از بدو تولد چنان ترکیب شده که هنر خوانندگی و موسیقی در ذات وجودش عین گردیده است. یا يك نقاش از لحاظ ساختمان چشم و سایر اعضاء لازم طبیعی بدن از مادر چنان زاده شده است که هنر نقاشی با سرشت او آمیخته گردیده و خلق اثر نقاشی نیاز ذاتی اوست.

حال اگر کسی شرایط ذاتی وارثی و مادرزادی را برای خوانندگی و موزیک یا نقاشی بطور طبیعی نداشته باشد و بخواهد بطور اکتسابی هنر خوانندگی یا نقاشی را کسب نماید در صورتیکه يك عمر

کوشش و تلاش کند و تحت نظر و تعلیم بزرگترین استادان تعلیم و تربیت هم در این رشته‌ها قرار گیرد محال است نتیجه لازم را بتواند بدست آورد.

در بین کودکان از همان اوان کودکی مشاهده میشود بعضی‌ها دارای استعداد ذاتی هنری درخشان و غیر قابل انکاری هستند مشاهده میشود يك كودك بهین صدها كودك دیگر وقتی مداد یا قلم بدست می‌گردد روی کاغذ اشکالی را ترسیم میکند طبیعت در نهاد او حسن و هنر نقاشی را بودیمه گذاشته است یعنی ساختمان چشم و ادراک این كودك طوریت است که براحتی و آسانی میتواند موجودات و اشياء اطراف خود

هنر ذاتی و غریزی است نه اکتسابی و پذیرفتنی همانگونه که خاصیت ذاتی آتش سوزندگی و خاصیت ذاتی مایعات سیلان است همانطور هم هنر يك هنرمند جزء لا ینفك از ماهیت وجود اوست. انسان هنرمند کسی است که احساس هنری او سراسر وجودش را احاطه کرده و رهائی از تحمل آن احساس برایش ممکن نیست. خلق اثر هنری نیاز طبیعی و غریزی يك هنرمند است و این نیاز را نمیتوان از وجود هنرمند منتزع نمود همانطور که انتزاع خاصیت سوزندگی از آتش و سیلان از آب غیر ممکن است.



و با آنچه را که بصورت تخیل و فانتزی در مغزش میگذرد بایک وید نقاش بر روی کاغذ بیاورد و برعکس کودکانی هستند که از این لحاظ بی استعداد و بی مایه هستند و هر قدر کوشش میکنند و شاید هم از لحاظ هوش و حافظه در حد اعلی قرار دارند و تحت نظر و تعلیم مربیان آزموده ای هم قرار میگیرند ولی به علت نداشتن خمیره و ذات هر نقاشی هرگز بجائی نمیرسند.

پس هنر ذاتی است و تمام رشته های هنری نیز تابع این اصل است از جمله هنر سینما و فیلم سازی يك فیلم ساز هنرمند و خلاق سینما (يك فیلم ساز بمعنای اخص کلمه نه هر کس که داستان مصوری را سر هم میکند و اسم خود را کارگردان میگذارد) یعنی کسی که تصویر و عوامل سینمایی وسیله ای برای بیان و ابراز و اظهار ایده و فکر اوست از نظر ذات و غریزه همان شرایط فیزیکی و روحی را دارد که يك نقاش ، که يك موزیسین که يك نویسنده که يك شاعر ، برای فیلم ساز واقعی ایجاد يك اثر سینمایی وسیله تصویر همان اندازه جبر و خواست و نیاز است که برای يك شاعر مضمون يك غزل با قسیده وسیله کلمات و اوزان و قوامی و سایر صنایع شعری ، چه بسا امکان دارد یعنی کسانی هستند که عنوان هنرمند و خالق يك اثر سینمایی را بمعنای واقعی کلمه و بحق دارا میباشند همانگونه که يك نقاش ، يك موسیقی دان يك شاعر واقعی در رشته خود عنوان هنرمند را داراست چون این نشیون گریفت ، اینکمار برگمن ، آنتونونی ، ژان لوک گودار - فرانسوا تروفو - جیت رای و سایر فیلم سازان در این ردیف و افرادی هم هستند که سینما و فیلم سازی وسیله ای برای کاسبی و تجارت و ارضاء تمایلات مادی و نفسانی آنهاست این گروه طبق قانون عرضه و تقاضا در علم اقتصاد از فیلم کالائی درست کرده اند که بنا بر تقاضای مشتری در کارخانه فیلم سازی سالانه مقداری تولید و ببازار عرضه میشود کار این دسته از فیلم سازان شبیه کارخانه ای است که همه ساله تعدادی پنچال یا چراغ گاز طبق تقاضای مشتریان تولید و ببازار عرضه میکند و مسلم است سازندگان این نوع فیلمها هیچگونه احتیاج به شرایط و عوامل ذاتی هنری ندارند بلکه مقداری هوش و تیز بینی

و شم تجاری میخواهند که خواست بازاری مشتری را در نظر گرفته و فیلم را بمانند سفره رنگین تهیه و تدارک به بپزند.

در خاتمه نتیجه بگیریم ، در کشور عزیزمان ایران و در پایتخت ایران عزیز یعنی تهران که مرکز سینمایی این کشور عزیزمان است مدت پوست و چند سال است صنعت سینما (به بخشید هنر ۱۱ سینما) پایه گذاری گردیده و بهرود ایام این هنر ۱۱ رونق و رواج کامل گرفته است و عده معتنایی کارگردان ، فیلمبردار ، سناریست هنرپیشه و آهنگساز وغیره وغیره نظیر فاین مدت بوجود آمده است

که از این سفره رنگین هنر فیلم فارسی هر کس به تناسب هوش و ذکاوت و با اصطلاح زرنگی خود توشه ای بر میگیرد از جمله نکارنده حقیر سراپا تصویر ، علیهذا و بنا بر آنچه در این مقوله گفته و استدلال شد ما توشه گوران این سفره رنگین نباید کفران نعمت کنیم و این موفقیات در توشه گیری را بحساب هنر و هنرمندی خود بگذاریم نباید امر بخودمان مشتبه شود و در مخیله خود کوس برابری با هنرمندان بنام هنر هفتم بزنم نباید آنقدر ادعا داشته باشیم نباید اینهمه با کلمه هنر و هنرمندی بازی کنیم و دائما در مجلات عکس و تفصیلات هنری !! چاپ بزنیم نباید آنقدر ادای روشنفکران سینما و امواج نو و تازه را در آوریم و بتقلید فلان کارگردان ریش بزی بگذاریم و پدپ گوشه لب دود کنیم .

هنرمند واقعی هیچگاه تحت تاثیر ظواهر زندگی هنرمندان بنام دنیا قرار نمیگیرد بلکه خودش اصالتا و ماهیتا برای خود و زندگیش ظاهر و باطنی دارد و خلاصه اینکه سعی نمی کند خود را زورکی هنرمند جا بزند بلکه بمصدق ضرب المثل : «از کوزه همان تراود که در اوست» اگر هنری داشته باشد و اگر درون کوزه اش چیزی قابل تراوش باشد بدون جنجال تبلیغ و سر و صدا بهرود ایام هنرش از کوزه ذات و ماهیتش تراوش خواهد کرد. والسلام نامه تمام.



چهار یا پنج سال پیش بود که هفته‌ای چند روز در گوشه دور افتاده وبی سروصدائی بر سر می‌بردیم چون شب فرامیرسید و هوای تاریک میشد سیکار را آتش می‌زدیم سپس قلم بدست می‌گرفتم و باندیشه فرو می‌رفتم تا اگر چیز تازه‌ای بذهنم بیاید بیدرنگ یادداشت کنم.

اما شبهای دربی می‌گذشت و جا سیکاری پر از خاکستر و ته سیکار میشد و من يك کلمه روی کاغذ ننوشته بودم. تا آنکه نیمه شبی چند ضربه متوالی بر در اطاق درشته افکارم را از هم گسست و توجهم را جلب کرد در شکفت شدم زیرا با کسی وعده ای نداشتم بعلاوه در آن موقع شب دیدم باز دیدم بوجا بود برخاستم و در را باز کردم چشمم به زنی افتاد نه او را قبلاً دیده بودم و نمیشناختم پارچه ابریشمی سبزی بخود پیچیده و سنجاق طلائی ظریفی بیهقه و یکی هم بعیان کمر زده بود.

گیسوانش را روی سرش مانند تاج زرینی آرایش نموده جوانی و نشاط از چهره دلفریبش میبارید تبسم مسخره آمیزی بر لبهای ارغوانیش قرار داشت دو رشته مروارید از گردنش آویزان بود و جلوه خاصی باو میداد.

اجازه گرفت و داخل شد من مات و مبهوت باو مینگریستم. گفتم اگر چه تو را میشناسم (۱) ولی متأسفانه اسمت را فراموش کرده‌ام آیا لوسین او تو توف نویستی؟

گفت: نه اسمم کالیستو است آنکاء سرگذشت خود را این طور برابم شرح داد:

من کالیستو دختر لامیاهستم که هجده قرن زیر توده‌های متراکم خاک قرار داشتم و از دست دزدان قبرها، چه آنهایی که شبانه بسر وقت مرده‌ها میروند و طلا و جواهرشان را میبرند و چه کسانی که بمنوان کاوش های تاریخی زمین‌ها را زیرورو میکنند، آسوده و راحت بودم. تا آنکه تقدیر خواست از آرامگاه چند صد ساله‌ام به وزه لوورا انتقال یابم پرسیدم چگونه دوباره زنده شدم؟ پاسخ داد: مسیولونی مینار همان دانشمند ملحد عبارت مقدسی که فقط خودش آنرا میداند خواند و بر پیکرم دمید و بمن حیات بخشید اما حیات موقت، چه هر شبی بیش از هفت ساعت نمی‌توانم زنده بمانم و پس از آن بصورت مجسمه به روح خود بر می‌گردم.

از حرفهایش تعجب کردم و گفتم، خوب، حالا دنیا را چطور مهبینتی حتماً با دورانی که در آن زندگی میکردی تفاوت دارد... نه؟

کالیستو لبخند مسخره آمیزی زد و اظهار داشت: نه منکه تفاوتی نمیبینم، مواد اولیه که از آن لباس و کفش و لوازم دیگر می‌ساختند همان است و تغییری نکرده و معادن گرانبها همان طلا و نقره‌ای است که در زمان ما هم رکن مهم اقتصادیات بوده و جواهرات عین جواهراتی است که زنان ثروتمند و طبقه بالا برای آرایش خود بکار می‌بردند.

گفتم: کالیستو، تو زیاده‌دوم از جواهر موزنی در صورتی که در دنیا ثابت شده است که زینت آلات زیبایی زن نمی‌افزاید بلکه اگر زیبایی از

آثارم خواسته است سر بر سرم بگذارد و باین وضع بسر اغم آمده است؟

يك وقت بنخود آمدم دیدم کالیستو بدانسان که خدا او را آفریده لخت در برابرم ایستاده است تازه یقین کردم که این زن مال این دوره نیست و از قرنهای گذشته نزد من آمده است.

شرم و حیا و ادبم ساخت که سرم را زیر بیندازم و چشمم را بزمین بدوزم. چه بگویم که چه بود؟

اندامی بلند متناسب داشت بهیچوجه با زنان ما قابل قیاس نبود بی‌اغراق از همان جسمه‌های مرمر یونان بود که منتها نشاط و زندگی داشت. چنان نرم و ظریف مینمود که گوئی اصلاً استخوان در او نبود سینه پسر و پستانهای لیموئی و برجسته و شکم صاف و برجسته‌کها

شاهکار: پی‌یر لوتیس ترجمه: محسن فارسی

کالیستو

این دنك و فنكها عاری باشد بهتر است. حتی خود یونانیها باین نکته بی‌برده بودند و اعتراف داشتند. اما من زن را چنانکه هست، بدون ذره‌ای پورایه، دوست دارم.

سرش را نزدیک آورد و نگاه نافذی بمن کرد و آهسته گفت: آیا از ته دل میگوئی که ماهیت زن تغییر نیافته است؟

نمیدانم کالیستو پس از ادای این کلمات چه کرد و چگونه گوشواره‌ها و جواهرات پوراهنش را کند و دور افکند و گیسوان پر پشتش روی شانه‌های بلورس پریشان ساخت، آری تمام اینها بسرعت برق انجام شد که من بهتم زد هنوز تا آن لحظه نمیتوانستم به فهمم که وجو کالیستو در اطاقم تاچه حدی مقرون بحقیقت است مرغ خیالم را در افق احتمالات آزاد نمودم با خود گفتم، آیا این روح کالیستو است که در ذهنم تجسم یافته یا آنکه یکی از خوانندگان

و فرورفتگیهای فریبنده و مخصوصاً پاهای قشنگ او که دست آفریننده آنها را درست ساخته و پرداخته نموده بود مرا مجذوب و محسور کرد.

کالیستو با این وصف روی نهمکت نشست و گفت: تو، توئی که مدعی زیبایی شناسی هستی، بگو ببینم چرا با وجود پیشرفت علم طب زیبایی در جهان منحنی شد و جای خود را بزشتی و پلیدی داد.

مگر این زمینی که زنهای دوره شعاری آن زندگی میکنند همان زمینی نیست که ما در آن زندگی می‌کردیم؟ و این آسمان و ستارگان و خورشید و ماهی که شما از آنها بهره‌مند میشوید همان آسمان و ستارگان و خورشید و ماه زمان ما نمیباشند؟

خدا رحم کرده رودخانه «اورنت» کماکان در مسیر خود روان است و اگر چه شهر اسپارت از میان رفته اما بجای آن «ازمیر» هست و آتن نوی در محل آتن قدیم

برپاشده است. آخر چرا گذاشته‌اید که عناصر زیبا منقرض بشوند و در عوض این عناصر مریض و ناقص در صحنه‌های عشق خود نمائی کنند شما بیش از جمال و زیبایی بتربیت گلها پرداخته‌اید راستی چه کار بچه‌گانه‌ای ۱۱؟

کالیستو بی‌دری حرف زد و من از اینکه مبادا این رؤیا محو شود تنها گوش میدادم. مثل اینکه بکنه افکارم بی‌برد خنده بلندی کرد و گفت: نترس، من شبی کالیستو نیستم من خود او هستم... دستت را بده تا بدانم که دروغ نمی‌گویم.

دستم را بسویش دراز کردم آنرا گرفت و فشار داد. یقین کردم که شبی نیست و جسم زنده و پرنشاطی است که در کنارم قرار دارد.

کالیستو پرسیده: آیا اشعار هومر را خوانده‌ای؟ آه، پس بگذار فاش بگویم که «ارگوس» و «ترا» بجز لذتی که میان حیوانات معمول بود لذت دیگری در آنها وجود نداشت.

چنانکه پریترس معنی بوسه را نمیدانست و اندروماک پیراهنش را جز بیکانه فرزند نوزادش بکسی نداد و احساسات هلن را انگیزه‌های بشری تهییج نکرد.

تازه حرف کالیستو كرك انداخته بود گفت: پس از آن شرقیها آتش مقدس و جاویدان را شعار حیات خود کردند و طولی نکشید که مزاج آنها آتشین شد. مردها بلندت جوانی بی‌بردند و زنها بجای چشیدن مزه میوه‌ها ببوسیدن لبها پرداختند روان شعله‌ور افرویدت سراپای عشاق را برای همیشه سوزان و ملتهب ساخت.

بشر روز بروز لذت جدیدی بدست آورد، میشنوی یا نه؟ لذت جدیدی که از کوههای آبی رنگ اولمپ بسوی آنها هیوط می‌کرد. احساسات و ابتکار آنها تقویت شد و هوش ذکاوتشان چون گل شکفت. زنها بانهایت اخلاص باین پیشرفت کمک می‌کردند.

در زمان من انطاکیه از حیث فعالیت عشقی و نشاط جنسی با اسکندریه رقابت می‌کرد و هر پریوشی می‌کوشید ابتکار تازه‌ای در فن فریبندگی بعیان آورد و چه بسا خود من.. کالیستو دختر لامیا.. ابتکار زیسادی در عشق و

همچو ابکی بخرج داده‌ام.

من اندکی باو نزدیک شدم ،
خنده‌ای کرد و گفت :

شعائی که هنوز جواهری بر
جوهراتی که ما بسکار میبردیم
نیفزوده‌اند چسکونه می‌توانید
عواطف و احساسات خود را بطور
دیگری توجیه نمائید؟

گفتم تمدنی که تواز آن سخن
میرانی با همه امتیازات از بین رفت
و آفتاب خدانشناس از سوی مشرق
بر دنیا تابید و مردم را علاوه بر تعلق
بدنیا با ندیشه آخرت انداخت .
سالها آمدورفت و مکتشفین بعضی
از ورق پاره‌های کتب قدیمه را پیدا
کردند و سر و صورتی با آنها دادند
و دوباره همان مردم منتشر ساختند.
هنوز که هنوز است دانشمندان
بمطالعه رموز و فهمیدن معانی آنها
مشغولند.

کالیستو قدری بما فرصت بده
تا ببینیم چه میشود ؟

کالیستو لبخندی زد و گفت ،
شما سهاست یسریکلس را
مطالعه کردید و نقشه‌های اسکندر
را نکته بنکته و موبمو مورد عمل
قرار دادید ولی آیا هیچ اخلاق و
سجایای اسپازیای زیبا و تائیس
عاشق پیشه و رود پس شهوت انگیز
را و لویک بار هم شده باشد از مدنظر
گذرانید؟ و آیا مکتشفین اسکلت
و بقایای «فرین» طناز را که بایک
دنیا بهجت و زیبائی ولذت و
عشوه گری زیر توده‌های متراکم
خاک غنموده کشف کردند؟ من تمام
این اسرار را میدانم آیا مهمل داری
بتوهم بگویم ؟

شاید خوانندگان عزیز
میخواهند بدانند که کالیستو چه
چیزها بمن گفت ولی متاسفانه از
بیان آنها در این جا معذورم زیرا
اولا شرم و حیا اجازه نمیدهند ثانیاً
آنچه را که آن شب از او وحی گرفتم
بصورت کتاب جداگانه‌ای نوشته‌ام
که اسمش آفرودیت است.

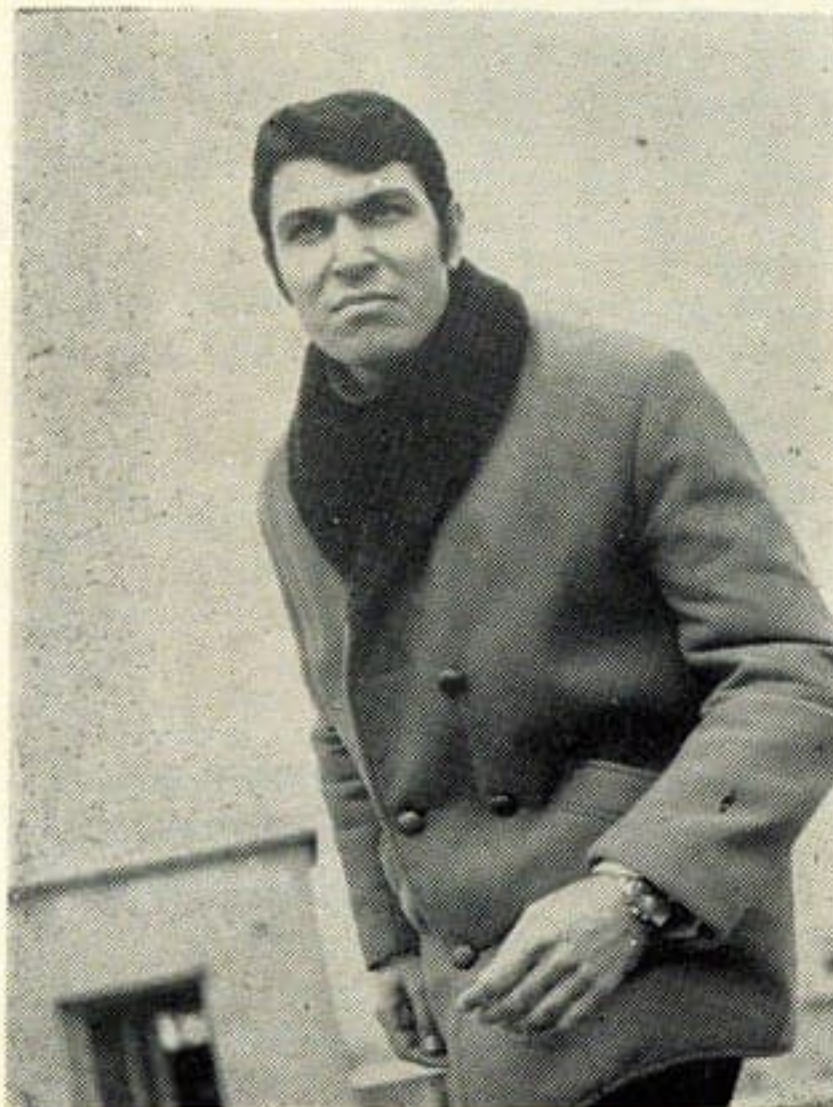
کالیستو ناظر فردای آن شب
نزد من بود و من تعجب میکردم
چطور تا آن موقع بموزه برنگشته
است چون این تذکر را باو دادم گفت
مانمی ندارد خودم چاره آن را
میدانم ...

من خیلی خسته بودم باو
پیشنهاد کردم که دمی هم بخود
مشغول شویم و در نهار افراموش نمائیم
و به خیر و شر آن پشت پا بزنیم. به او
گفتم که تو را دوست دارم آهی کشید
و گفت ،

افسوس که معاشرت ما کوتاه
بود و من ناگزیر بادلی پراز حسرت
باید بوضع اول خود برگردم از تو
چه پنهان، آرزو داشتم که دنیای
شمارا به مراتب بهتر و زیباتر از
دنیای دوره خود ببینم ولی دریغ که
بجز یکمشت قیافه‌های زشت و مسخ
شده چیز دیگر نیافتم.

تو اشتباه میکنی، ما پس از تو
خیلی چیزها یاد گرفتیم و کشف
کردیم و بوجود آوردیم .
متاسفانه اینطور نیست. شما
نه چیزی یاد گرفتید و نه کشفی
کردید و نه تازه‌ای بوجود آوردید.
بلکه مثل اهل فیهنقیه که از هم
وطنان من تقلید میکردند در تقلید
ما هر شید و اکنون هم در سایه تمدن
قدیم ما زندگی میکنند . افکار و
هنرهای شما از کتابهای ما اقتباس
شده است پارمندیس فیلسوف یونانی
بود که گفت «اندیشه مرتبط به کیهان
و وجود است» نه دکارت ... و همین
پارمندیس بود که گفت «اندیشه با
موضوع ارتباط دارد» نه ... کانت
و وقتی که دانش شما عمومیت پیدا
کند یعنی فلسفی شود تازه این بر
اساس افکار فلاسفه ما خواهد بود.

يك استعداد تازه



با نمایش فیلم «بازی خطرناک» محصول جدید استودیو
عصر طلائی چهره‌ای شکوفان میشود با نام «شهر روز رامتن»
این چهره مستعد و جوان که تا کنون در چند فیلم موفق فارسی
شرکت نموده یکی از چهره‌های سرشناس فیلمهای تبلیغاتی می‌باشد
که پس از هموار نمودن موفقیت خود در فیلمهای تبلیغاتی به
سینما روی آورده است .
«شهر روز رامتن» قرار است در محصول آینده استودیو عصر طلائی
نقص اصلی فیلم را ایفاء نماید .

نوردان آن زمان دستور او را عمل
نکردند تا آنکه کریستف کلمب
آمد و با کشتی روی آب بطرف مغرب
حرکت نموده تا پس از چند ماه به
سواحل امریکا رسید بنا بر این فضل
با ارسطو است نه با کلمب !!!
درباره نبتون که لیور آن را
کشف کرد چه میگوئی.

نبتون؟! ... نبتون را فیثا
غورث نخستین کسی بود که گفت
باید منظومه شمسی دارای ده تا
ستاره باشد. پایه حرف او منطبق
بود. و بیچاره رصدخانه نداشت
که کوکب دهم را کشف کند و اسم
نبتون بران بگذارد .

من از استدلالهای او خنده‌ام
گرفت و از روی شوخی گفتم. لابد
سیکار را هم میگوئی یونانیها
کشف کردند و میان مردم رواج
دادند و ارسطو در کتابهایش طرز
کاشتن توتون و خشک کردن آن را
نوشته است ...

نه، نه ... این یکی را دیگر
ما نداشتیم . زیرا مردم یونان
با اندازه‌ای بتندرستی خود اهمیت
میدادند که هیچ گاه دهان و قلب و
ریه خود را با دود سیاه و بدبو
خراب نمیکردند.

راستی تو روزانه چند تا
سیکار میکشی ؟

در حدود شصت تا ۱۱۱
آیا خیلی بآن علاقه داری
خهلی ۱۱۱ بطوریکه حاضرم
یک هفته از معاشرت پریشوشی صرف
نظر کنم و دقیقه‌ای سیکار از لبم
نیفتد ...

کالیستو لختی بفکر فرورفت
و پس از آن دستش را دراز کرد و
گفت یک دانه سیکار بده به بینم
چه اثری دارد که اینهمه بآن
دل بستگی داری .

همین کار را میخواستم بکنم.
متشکرم .. آه چه داری میکنی

دود را میبلعی؟!
من، آری اما زنها دود را
نمیبلعند بلکه دود را بهوا میدهند
تجربه کن .. چشمانت را ببند .
بسهار خوب يك يك دیگر بزنی
لحظه‌ای نگذشت که کالیستو
نصف سیکار را کشید و نصف دیگر
را روی زمین انداخت در حالیکه
اثر سرخی لبهایش روی ته آن
نقش بود .

آنگاه سکوت همیقی در اطاق
حکمفرما شد کالیستو قوطی سیکار
را برداشت و زیر روی آنرا بدقت
نگریست سپس با کمال احتیاط روی
میز گذارد . و خود روی نیمکت
دراز کشید. «پایان»



گفتگوی

دو

دلدادنه

مرد (با کمال آرامی) : تو حقیقت خود را کشف کردی . چگونه يك مرد پست و دروغگو را دوست میداری ؟؟
زن : کی گفت من ترا دوست میدارم ؟
مرد : اکنون خودت گفتی که مرا دوست میداری ؟
زن از روی غیظ و عصبانیت بر لبان خود فشار میآورد و قطرات اشک از چشمانش سرازیر میشود و ساکت میماند
مرد : شما زنان وقتی هیچ راهی در برابر خود نمیابید، بگریه متوسل میشوید ... شما در برابر حقایق گریه میکنید. هر وقت میخواهید ازدواج کنید گریه میکنید و هنگام طلاق نیز سیل اشک جاری مینمائید

شد؟ تو دیر و ز خیلی عصبانی و خشمناک بودی و شاید گفته خود را فراموش کرده باشی، ولی من که آرام و طبیعی بودم فراموش نکرده‌ام.
زن : تو مرد عجیبی هستی .
مرد : من مرد با وفا و حقیقی هستم و از روی مصلحت بکسی عشق نمیورزم.
زن : شما مردان همیشه خود را عاشق حقیقی میخوانید، در حالیکه برای منظوری بزنی عشق میورزید.
مرد : تو اشتباه میکنی و یا اینکه دروغ میگوئی
زن (با خشم تمام) : من دروغ نمیگویم !! تو پست و دروغگو هستی.

زن : حس میکنم که تو دیگر مرا دوست نمیداری ؟
مرد : درست است ... ولی از تو بیزار هم نیستم.
زن : پس من در زندگانی تو چه مکانی را اشغال میکنم ؟
مرد : درست میدانم ولی تو خودت میتوانی آنرا معین کنی .
زن : من آنرا معین میکنم ... من بتو گفتم که ترا دوست میدارم.
مرد : تنها گفتن فایده ندارد.
زن : چه بکنم ... من ترا دوست میدارم.
مرد : آیا بخاطر داری که دیر و مرا تهدید کردی که از من جدا خواهی

مسافر

از : فریدون معمار

دشت‌ها . . تنها

کوه‌ها . . تنها

آبشاران خشمگین از کین کهساران

رودها در پیج پیجی مرموز

خسته از رنج نیا سودن



دشت‌ها . . تنها

کوه‌ها . . تنها

مردی از آفاق دورادور

کوله‌ای بر پشت

چوبدستی گرزشان در مشت

میسپارد ره

سوی نامعلوم



شب گرانبار است

از غمی چونان غم بی‌مقدمی، سنگین

زورق مهتاب

بادبان بکشوده تا آفاق قیرآکین

بیکران دشتها در خواب

پادها، رزم‌آوران قلعه توفان

خسته‌با افتاده روی برجهای مدهوش

جلگه‌ها در جنبشی مرموز

زیر شولا‌های مه پنهان

خفته در تابوت تنهایی

رود تب‌آلود با خود گرم هدیا نیست

دهان، ای چنگاوران! آرام،

پادها . . خاموش

مهروان . . در خواب

باد می‌میرد

لیک در آفاق دورادور

رهرو تنها

سوی فردا راه می‌پوید

دردش از ریشه تصمیم

بوته امید می‌روید

رود کف آورده بر لب هم‌چنان آهسته

می‌غرد

دهان! .. ای دیوانه مرد.. آرام،

مرد می‌خندد.



دشتها . . تنها

کوه‌ها . . تنها

آبشاران خشمگین از کین کهساران

رودها در پیج پیجی مرموز

خسته از رنج نیا سودن

مردی از آفاق دورادور

می‌سپارد راه

سوی نامعلوم

مرد، خیر، تو میخواهی از طریق
عشق بر آنها حکمفرمایی کنی.

تاریخ نشان داده است که شازنان

بیک عشق اکتفا نمی‌کنید

زن، (با لحن خشمناک)، تو ترسو

و دروغگو و دورو میباشی

مرد، باز هم برگشتی بحال اول...

هر وقت کلام حقی را می‌شنوی خشمناک

میشوی.

زن، خیر، من هر وقت دروغ

میشنوم برانگیخته می‌شوم شما مردان

همه دروغگو و دورو هستید

مرد، تقصیر از شما زنان است

زن، نمیفهمم چه می‌گوئی!

مرد، تو نخواهی دانست مگر اینکه

معنی عشق را بفهمی.

زن، من بیش از تو میفهمم.

مرد، تو هرگز نمیفهمی... توقف

خود را دوست میداری.

زن، تو از من میخواهی چه بکنم.

مرد، من از تو چیزی را خواستار

نیستم...

چون عشق از پایکی قلب تو سرچشمه

نمیگیرد هیچ‌کار با تو فایده ندارد.

زن، قلب من پاک است.

مرد، خیر، قلب تو آلوده است قلب

تو پر از بغض و کینه و حسادت و شهوت

میباشد.

زن، مردان مرا وادار کردند چنین

باشم... در اول جوانی مردی را دوست

داشتم، ولی او پس از آنکه مرا فریب

داد تسخرم نموده و رهایم کرد.

مرد، پس معلوم شد... تو از آنروز

تصمیم گرفتی دوست نداری و مردان را

بازیچه خویش قرار دهی

زن، شاید چنین باشد.

مرد: (نزدیک زن میشود و دست

بر گیسویش میکشد) ما باید عهد جدیدی

را آغاز کنیم... تو بعشق بی‌آلایش و

قلب پاک سابق خود بازگرد.

زن، من از اول چنین آرزویی

داشتم، ولی احتیاج بدست نیرومندی

دارم که مرا کمک و مساعدت کند

مرد، بگیر... این است دست من.

زن، (دست مرد را میگیرد و

می‌بوسد)

ترا سپاسگزارم... تو مرد عجیبی

هستی، تو مرا وادار کردی نفس خویش

را دریابم.

مرد، من در کنار تو خوشبخت

خواهم بود...

زن: راستی تو جنایتکار سنگ
دلی هستی!

مرد: راست می‌گوئی، من مجرم

هستم، زیرا حقیقت را می‌گویم! شما

زنان نمیتوانید کلام حق را بشنوید

شما جز دروغ و تملق چیزی را خواهان

نیستید.

زن: مودب صحبت کن و هدیه‌ان

مگو.

مرد: من مودب هستم و سنجیده

سخن می‌گویم... تو شخص خودخواهی

هستی و حاضر نیستی برای کسی فداکاری

کنی.

زن: تو برای من چه فداکاری

کرده‌ای.

مرد: اگر بر راستی مرا دوست

میداری من میخواهم بخاطر عشق من

فداکاری کنی... آری من نمیخواهم

که تو فقط بزبان اظهار عشق بمن کنی و

از تو میخواهم دلیلی بر محبت خود

نسبت بمن ابراز نمائی.

زن، منم غیر از سخن دلیلی بر

عشق تو نسبت بخود میخواهم.

مرد، من ترا دوست نمیدارم.

زن: پس از هم جدا شویم.

مرد، پشیمان خواهی شد.

زن، خیر... پشیمان نخواهم شد.

مرد، یقین شکار دیگری پیدا

کرده‌ای که از حالا چشم باود وخته‌ای.

زن، من از مردان بدم می‌آید.

از این ساعت خود را وادار میکنم که

نفرت آنها را در دل جای دهم.

مرد، تو نمیتوانی این کار را

بکنی.

زن، من میتوانم و خواهی دید

که چگونه از تو انتقام خواهم گرفت.

مرد، با جمله اخیر ماهیت و

حقیقت خویش را ظاهر ساختی.

زن، مقصود چیست.

مرد، قصد تو برای انتقام گرفتن

از من دلیل بر این است که نمیتوانی از

مردان صرف نظر کنی.

زن، انتقام دلیل کینه است.

مرد، خیر انتقام دلیل خشم است.

زن، کینه و خشم یکی است.

مرد، خیر یکی نیست، کینه ضد

عشق است، اما خشم انعکاس محبت

میباشد.

زن، تو فلسفه بافی میکنی.

مرد، من خیلی ساده صحبت میکنم.

تو بر مردان خشمناک هستی زیرا آنچه

را میخواهی بتو نمیدهند.

زن، من جز عشق چیزی را

نمیخواهم.

از: حسین سرفراز

حسین سرفراز نویسنده‌ایست با ذوق و تکنسینج و شاعریت خوش قریحه. سالهاست که نویسنده مطبوعات است و هم‌اکنون سردبیر مجله گرامی تهرانمنصور است و توانسته موقعیت خاص این مجله را در مطبوعات حفظ و همکاری نویسندگان و مترجمان برجسته‌ای را جلب کند.
دو باره از تازه اوست و مال سرفراز که ماهانه، از را جای مناسبی برای چاپ شعر خود یافته بسیاریم.

دیوار

از دودنهای جدا بودیم،
هر دو دردنهای خود تنها
باغم پنهان‌گداز خویش-
خوگرفته، آشنا بودیم
هر دو می‌جستیم دست گرم یک
یوقام
اما قاصد باد، اریبامی داشت
قسمت ما ای‌دریغای بی‌نصیبی بود

از دودنهای جدا بودیم
از دودنهای جدا بودیم و دریک
لحظه مغموم؛
چشمهای مست سرشارش
- قصه‌هایی خواند،
- قصه یک درد پنهان سوز
- قصه یک آتش کم رنگ طاقت
سوز

از دو دنهای جدا بودیم
از دودنهای جدا بودیم و دریک
لحظه مغموم
چشمهای خسته از دردم،
قصه‌هایی گفت،
- قصه پائیز زود آغاز دیرانجام
- قصه‌شهای سرد بویکران فرجام

از دو دنهای جدا بودیم
از دودنهای جدا بودیم و در یک
لحظه مغموم
خود نمیدانم چها بگذشت
تا که دست سرنوشت کور
رشته‌های قصه مارا بهم پیوست

آشنا گشتیم
- روزها با یادها اندیشه‌ها بگذشت

عشق ما چون بوته‌های وحشی
شب بو
در زمین سینه‌مان روئید
گوشه‌مان را نوازشهای عطرآمیز
یک به‌یوقام
چون شراب کهنه‌ای نوشید

باغم هم آشنا گشتیم
قصه‌ها مان را برای یکدیگر
گفتیم
شعرهای زندگی‌مان را برای
یکدیگر خواندیم
واله‌گی- شوریدگی کردیم
خود همه مستی شدیم آشفتگی-
کردیم

عاشقی کردیم
خود نمیدانم چها کردیم
هر چه کردیم ای دریغای...
... در تمام لحظه‌ها و روزها
سایه مرموز دیواری
خانه ما را جدا می‌کرد.

بین ما... دست کسی
آنکس که با او سالها بهم‌موده‌راهی
دانه تلخ جدائی کاشت

با هم امروز آشنا هستیم
باغم هم آشنا هستیم
اما،

- در تمام لحظه‌ها و روزها
جویبار این پیام تلخ
در کویر سینه‌مان جاریست
این یوقام این است،
سرنوشت این است
آشنا بودن جدا بودن
ای دریغای... سرنوشت این است

ب بلوند

ب بی پروا

ب برهنه

ب بریتریت

ب بار دو

در فیلم تحقیر Contempt

فعالیت يك سازمان نو بنیاد بنام «جید فیلم ایران»



بریتریت بار دو و جک بالانس در صحنه‌ای از فیلم تحقیر

سال ۱۹۵۹ بود که «موج نو» در فرانسه پدید آمد و چشم کنجکا و خرده گیر ناقدان را در سراسر دنیا بایسن جنبش تازه معطوف داشت. موج نو، پاسخی بود به قراردادهای کهنه‌ی سینما و سینماگرانی که همچنان سنت‌های کهن را در هنر هفتم گرامی میداشتند و حاضر نبودند از گرامر تثبیت شده و خسته کننده‌ی فیلمسازی عدول نمایند. موج نو را میتوان فریادی حاکی از اعتراض دانست که در خاموشی ملال آور سالهای ۱۹۵۰ طنین افکند و همانند همه‌ی جنبش‌های هنری تا مدتی فکر و ذکر تماشاگران را در گوشه و کنار باین رویداد تکان دهنده مشغول نمود. ولی آیا این سنت شکنی آنچنان ارزشمند بود که بتوان باستعانت آن یکباره همه‌ی ارزشهای سی ساله‌ی سینمای فرانسه را نادیده انگاشت و بعنوان يك راه دیگر، در مسیر هنر فیلمسازی آنها پذیرفته شد؟ اینك میتوان پاسخ داد که نه! از میان دهها و اگر اغراق نباشد صدها کارگردان نخواستند که در طول چند سال صحنه‌ی سینمای فرانسه را از ایده‌های بکر و اندیشه‌های نارس انباشتند. تنها سه چهار نفر توانستند ازین توفان پر تلاطم جان سالم بدر برند و درگور و دار دنیای بی‌رحم فیلمسازی تاب پایداری آورند. سرآمد این گروه اندك، ژان لوک گدار بود که در ۱۹۵۹ با فیلم (از نفس افتاده) نه تنها سنتی را بنیاد نهاد بلکه بازیگری نیمه گمنام را بنام ژان پل بلموندو اشتهاری جهانی بخشید. فرانسوا تروفو با فیلم (چهارصد ضربه) نه بسیار دربارهی آن سخن رفت ولی در اصل فیلمی کم‌مایه بود و نیز الکساندر آستروک با «يك زندگی» هر يك تا حدودی جای پایی در عرصه‌ی فیلمسازی برای خود باز نمودند ولی این گدار بود که از میان هرج و مرج ناشی از موج نو بی‌خاست و در طول ده سال با پیش از سی فیلم بعنوان يك کارگردان پرکار و خلاق شناخته شد. فیلمهای کارابین دارها و يك زن شوهر دار بتنهایی می‌توانند کارنامه‌ی او برای ورود به جرگه‌ی فیلمسازان جاودانی باشند. فیلم (تحقیر) که مورد سخن ماست، در عین حال که حاوی يك سرگذشت امروزی است، سرشار از ریزه کاریهای ویژه‌ی ایسن کارگردان فرانسوی است. استفاده‌ی گدار از دوربین و رنگ چنان است که گویی لنز دوربین جای چشم تماشاگر را می‌گیرد و رنگها هر يك بزبان خاص خود در پیش برد داستان فیلم مطالبی را بیان میدارند.

اکنون حساب کنید که اگر ژان لوک گدار از روی نوول آلبرتو مراویا نویسنده‌ی سرشناس ایتالیایی فیلمی بسازد چگونه اثری از آب در خواهد آمد. آلبرتو مراویا نویسنده‌ی بی‌است که بدلیل پرداختن به مسایل روزمره‌ی مردم شهرتی بسزا یافته است. نوولهای او هر يك در نوع خود سنت شکن، غوغا برانگیز و توفانی است. فی‌المثل کتاب (شیخی در ظاهر) را در نظر بگیرید. ماجرای که درین کتاب مطرح شده و در عین سادگی آکنده از نکته‌های ناگفته است که با قلم پر جاذبه‌ی مراویا صحنه پردازی شده و شکفت نیست اگر کارگردانی چون گدار شیفته‌ی این کتاب گردد و از روی آن فیلمی بنام (تحقیر) بسازد.

ژان لوک گدار برای ساختن این فیلم مدتی را در رم و جزیره رویایی کاپری که قبله گاه توریست‌های جهان است گذراند. درین فیلم شخصیتی بنام (کامیل) معرفی می‌گردد. کامیل زنی است در اوج طنازی و زیبایی. برای آنکه این کارا کتر جالب آنطور که مورد نظر مراویا و گدار بوده است تجسم یابد، جستجوی دامنه دار برای یافتن ستاره‌ی دلخواه آغاز شد ولی آنچه که در پیش بود، در مرکز فیلمسازی پاریس بود. بریتریت بار دو میتواند کامیل را بر نوار سلولویید جان ببخشد، باین ترتیب این گربه‌ی وحشی که اینك چون شرابی جا افتاده گیراتر و شیرین‌تر شده است، بعنوان بازیگر نخست انتخاب شد و سپس سایر نقشها بر عهده‌ی جک بالانس از آمریکا، میشل پیکولی از فرانسه و جورجیا مول از ایتالیا محول گردید.

در طول فیلم شخصیتی بعنوان کارگردان فیلم ظاهر میشود که «فریتس لانگ» کارگردان سالخورده‌ی آلمانی‌الصل نقش آنها ایفا مینماید. فریتس لانگ یکی از کارگردانان بنام دنیای فیلم است که در کتابهای تاریخی سینما فصلی منحصر بخود دارد و فیلمهای فراموش نشدنی «متروپولیس» و «هزار چشم دکتر ما بوز» میتواند معرف نبوغ او باشند. وجود فریتس لانگ درین فیلم خود بعنوان يك جنبه‌ی معتبر تلقی میگردد. داستان فیلم را تا آنجا که بهنگام تماشای آن دلسرد نشوید بازگو کنیم.

کامیل (بریتریت بار دو) ویل (میشل پیکولی) زن و شوهری هستند که ظاهرآ زندگی سعادت‌مندانه‌یسی را می‌گذرانند. پل نمایشنامه نویس سرشناسی است و برای آنکه زن زیبایش را از خود راضی کند قراردادی با جرمی پروکوش (جک بالانس) تهیه کرده‌ی آمریکایی می‌بندد که برای يك فیلم آمریکائی سناریسو بنویسد. زن و شوهر جوان یکدیگر را عاشقانه دوست دارند و قرارداد پر منفعت شوهر با تهیه کننده‌ی لطفاً بقیه را در صفحه ۶۳ مطالعه فرمائید



موج يك استعداد

و امروز با موفقیت فیلمبرداری از این داستان را به اتمام می‌رساند.

در این فیلم قانع سعی کرده است حتی المقدور يك كار جالب در سطح خوب ارائه دهد و در این راه تا آن‌دگی هم موفق گردیده است، و نمایش آخرین اثر قانع ثابت خواهد نمود که سینمای ایران نیاز فراوان به استعدادهای تازه و موج‌نود دارد، کسی چه میداند شاید این استعدادهای بتوانند روزی سینمای وطن ما را از این نا بسامانیها نجات بخشند.

از قانع گروهی دعوت بهمکاری نموده‌اند ولی او ترجیح داده فقط برای خود و دیگرش کایش فیلم بسازد، او علاوه بر اینکه «احمد چکمه‌ای» را در دست تهیه دارد مقدمات تهیه و کارگردانی چهارمین فیلم خود را آماده می‌نماید و خیال دارد نیمی از این فیلم را در کشور ترکیه فیلمبرداری نماید.

نمایش فیلم «احمد چکمه‌ای» قدرت کارگردانی او را نمایان خواهد ساخت خاصه اینکه داستان فیلم تصویری باشد پررنگ از زندگی روزانه ما، از لوطیهای دیار ما و از مردان با معرفت سرزمین ما، که «ایلوش» هنرمند قوی هیکل سینما نقش آفرین یکی از لوطیهاست که در زندگی خصوصی اش هم يك سروگردن از این لوطیهای فیلمی با معرفت‌تر و با گذشت‌تراست باشد، روزی که شاهد موفقیت فیلمهای نادر قانع باشیم و او را در سینمای فارسی موفق بدانیم.

فعالیتش را از تاتر با نمایشنامه‌های موفق با هنرمندانی موفق‌تر آغاز نمود و خیلی زود در تاتر به اشتهار و محبوبیت دست یافت در چند فیلم از محصولات پارس فیلم و کاروان فیلم شرکت جست ولی هیچکدام نتوانست موفقیت تاتری او را داشته باشد و بدین منظور مجدداً به تاتر روی آورد و در نمایشنامه‌های پر فروش شرکت جست و سپس‌های موفق «آرتور میلر» را شخصاً کارگردانی و بروی صحنه می‌آورد.

در آن زمان تهیه يك فیلم خوب فارسی «قانع» را به وسوسه می‌انداخت و فیلم فارسی «نونل» اولین کار سینمایی او در مقام کارگردان بود که با اقبال فراوان مواجه گشت.

امروز نادر قانع را می‌توان پرکارترین کارگردان لقب داد چون او علاوه بر اینکه «فریاد انسانها» را آماده نمایش کرده است از اثر تازه خود «احمد چکمه‌ای» هم در حدود يك ساعت و نیم فیلمبرداری نموده است.

داستان جالب «احمد چکمه‌ای» برای قانع يك رویداد خوب سینمایی در ارائه این نوع فیلمها محسوب خواهد شد و شك نیست که نمایش آن در سزون سینمایی امسال نام «قانع» را در ردیف کارگردانان پولساز سینمای فارسی قرار دهد.

از دیرزمان قانع در نظر داشت از زندگی جاهلها و مردان با اصطلاح با معرفت شهرما فیلمی را کارگردانی نماید و این آرزو با بدست آوردن این داستان عملی شد



پروین غفاری
چهره سرشناس سینما
ایفاگر نقش اول منفی فیلم
است و نمایش این فیلم قدرت
بازی او را یکبار دیگر
در اجرای این نوع نقشها
نمایان میسازد.

منصور سپهرنیا
کمدین محبوب فیلم
های فارسی ایفاگر نقش
اصلی فیلم است که با نمایش
آن مجدداً به اشتهار فراوانی
دست خواهد یافت.

خسرو شایگان
که برای اولین بار
با نمایش این فیلم به تماشاگر
ایرانی معرفی میشود نقش
جوان اول فیلم را بهمه
دارد و موفقیت بعدی رادر

نموده که کلیه کارهای آن
به اتمام رسیده و تا اواخر
مهرماه سینماهای بزرگ
تهران آنرا نمایش خواهند
داد.

این اثر جالب و
آموزنده که با نام **باشرفها**
روانه پرده سینما میگردد
توسط ناصر رفعت با تجربه
ترین فیلمبردار فیلمهای
فارسی فیلمبرداری شده
است.

در این فیلم يك عده از
مشهورترین هنرپیشگان
فیلمهای فارسی شرکت
جسته اند که هر يك به هم
خود در اجرای نقشهای
محواله کوشیده اند.

يك داستان واقعی از
تیبهای متضاد اجتماع
امروزی ما در قالب يك
فیلم کمدی درام اجتماعی
بر روی پرده سینما میآید.
بدون شك این فیلم
علاوه بر نشاط آور بودن
تازه ترین درامی است که
سینمای فارسی تهیه کرده
است.

پدری سخت گیر با
رفتار خشن خود تنها
دخترش را نسا راحت و
آسایش راحتی او را در
محیط خانواده برهم میزند.
بر محور چنین داستانی
قدرت اله بزگرسی
فیلمی را برای سازمان
تبلیغاتی فونیک کارگردانی

سازمان تبلیغاتی فونیک اولین ساخته سینمائی خود را با افتخار فراوان

رهسپار پرده سینما می نماید

باشرفها قوی ترین کمدی درام در روی پرده سینما

گیتا جمالی
ستاره تازه ای که با
بازی خود در چند فیلم فارسی
به شهرتی فراوان دست یافته
نقش دیگر فیلم را با مهارت
فراوان انجام داده است.

عباس مهربادیان
نقش آفرین دیگری است
در این فیلم که با مهارت از
عهده آن برآمده است.

همانطور که در بالا
ذکر شد فیلم **باشرفها**
توسط قدرت اله بزگرسی
کارگردانی شده و نامبرده
مقدمات کارگردانی دومین
فیلم موسسه فونیک را فراهم
می نماید.

سینما با نمایش این فیلم
برای خود هموار خواهد نمود
سارا

ستاره اصلی فیلم است
که در يك تیب کاملاً جدید
و با ارزش ظاهر میشود و
زندگی را از دریچه واقعی
مینگرد و بزنگی بیشتر
فکر می کند تا عشق.

هوشنگ بهشتی
هنرمند شایسته سینما
در این فیلم به نقش پدر سخت
گیر روح و جان داده است.
شیده

ستاره دیگر فیلم است
که در ارائه نقش خود کوشش
فراوانی نموده است.





این فرخ لقای سینما پرنسس است

برخلاف خیلی از ستاره‌های سینمای بومی که تا قبل از ورود به عالم سینما بقول خودشان در قید و بند تعصبات قوی غوطه میخوردند «پرنسس» این فرخ لقای «دوم» سینما که حالا با شرکت خود در چند فیلم فارسی از چهره‌های موفق سینمای فارسی است در خانواده‌ای هنردوست بدنیا آمده و در همین کانون نیز پرورش یافته است.

زنی است خونگرم متواضع و کم ادعا که برخلاف طول مدت فعالیتش سرعت درهای توفیق را گشود و توانست جای واقعی خود را در صدر سینمای بومی پیدا کند.

«پرنسس» زن پرمایه‌ای است که نرمش و انعطاف او در بقیه در صفحه ۶۳



قلاشی شگفت

در وجود

یک زن

هنوز نتوانسته اند از وجودش از هنر بازیگری اش يك ستاره موفق بسازند در گذشته با بازی در چند فیلم مبتذل خود را به فراموشی سپرد ولی امروز با بازی در چند فیلم خوب فارسی راه بقیه در صفحه ۶۳



کسری

کسری

برنامه سینماهای :

اونیورسال - میامی ایران - ساینا - تیسفون - داریوش

پانوراما - مونت کارلو - آستارا

پوری بنانی ایرج قادری

و
تقی نظروبی



جدایی



قائم مقامی هاله

کاسی کروی بهرداد

شیده علی آزاد

هیری شهرزاد اشراق

کارگردان رضا صفایی

مدیر فیلمبرداری همایون ارجمند



این فرخ لقای سینما پرنسس است

برخلاف خیلی از ستاره‌های سینمای بومی که تا قبل از ورود به عالم سینما بقول خودشان در قید و بند تعصبات قوی غوطه میخوردند «پرنسس» این فرخ لقای «دوم» سینما که حالا با شرکت خود در چند فیلم فارسی از چهره‌های موفق سینمای فارسی است در خانواده‌ای هنردوست بدنیآ آمده و در همین کانون نیز پرورش یافته است.

زنی است خونگرم متواضع و کم ادعا که برخلاف طول مدت فعالیتش سرعت درهای توفیق را گشود و توانست جای واقعی خود را در صدر سینمای بومی پیدا کند.

«پرنسس» زن پرمایه‌ای است که نرمش و انعطاف او در بقیه در صفحه ۶۳



قلاشی شگفت

در وجود

یک زن

هنوز نتوانسته اند از وجودش از هنر بازیگری اش يك ستاره موفق بسازند در گذشته با بازی در چند فیلم مبتذل خود را به فراموشی سپرد ولی امروز با بازی در چند فیلم خوب فارسی راه بقیه در صفحه ۶۳



کسری

کسری



پروین غفاری
چهره سرشناس سینما
ایفاگر نقش اول منفی فیلم
است و نمایش این فیلم قدرت
بازی او را یکبار دیگر
در اجرای این نوع نقشها
نمایان میسازد.

منصور سپهرنیا
کمدین محبوب فیلم
های فارسی ایفاگر نقش
اصلی فیلم است که با نمایش
آن مجدداً به اشتهار فراوانی
دست خواهد یافت.

خسرو شایگان
که برای اولین بار
با نمایش این فیلم به تماشاگر
ایرانی معرفی میشود نقش
جوان اول فیلم را بهمه
دارد و موفقیت بعدی رادر

نموده که کلیه کارهای آن
به اتمام رسیده و تا اواخر
مهرماه سینماهای بزرگ
تهران آنرا نمایش خواهند
داد.

این اثر جالب و
آموزنده که با نام **باشرفها**
روانه پرده سینما میگردد
توسط ناصر رفعت با تجربه
ترین فیلمبردار فیلمهای
فارسی فیلمبرداری شده
است.

در این فیلم يك عده از
مشهورترین هنرپیشگان
فیلمهای فارسی شرکت
جسته اند که هر يك به هم
خود در اجرای نقشهای
محواله کوشیده اند.

يك داستان واقعی از
تیبهای متضاد اجتماع
امروزی ما در قالب يك
فیلم کمدی درام اجتماعی
بر روی پرده سینما میآید.
بدون شك این فیلم
علاوه بر نشاط آور بودن
تازه ترین درامی است که
سینمای فارسی تهیه کرده
است.

پدری سخت گیر با
رفتار خشن خود تنها
دخترش را نسا راحت و
آسایش راحتی او را در
محیط خانواده برهم میزند.
بر محور چنین داستانی
قدرت اله بزگرسی
فیلمی را برای سازمان
تبلیغاتی فونیک کارگردانی

سازمان تبلیغاتی فونیک اولین ساخته سینمائی خود را با افتخار فراوان

رهسپار پرده سینما می نماید

باشرفها قوی ترین کمدی درام در روی پرده سینما

گیتا جمالی
ستاره تازه ای که با
بازی خود در چند فیلم فارسی
به شهرتی فراوان دست یافته
نقش دیگر فیلم را با مهارت
فراوان انجام داده است.

عباس مهربادیان
نقش آفرین دیگری است
در این فیلم که با مهارت از
عهده آن برآمده است.

همانطور که در بالا
ذکر شد فیلم **باشرفها**
توسط قدرت اله بزگرسی
کارگردانی شده و نامبرده
مقدمات کارگردانی دومین
فیلم موسسه فونیک را فراهم
می نماید.

سینما با نمایش این فیلم
برای خود هموار خواهد نمود
سارا

ستاره اصلی فیلم است
که در يك تیب کاملاً جدید
و با ارزش ظاهر میشود و
زندگی را از دریچه واقعی
مینگرد و بزنگی بیشتر
فکر می کند تا عشق.

هوشنگ بهشتی
هنرمند شایسته سینما
در این فیلم به نقش پدر سخت
گیر روح و جان داده است.
شیده

ستاره دیگر فیلم است
که در ارائه نقش خود کوشش
فراوانی نموده است.





موج يك استعداد

و امروز با موفقیت فیلمبرداری از این داستان را به اتمام می‌رساند.

در این فیلم قانع سعی کرده است حتی المقدور يك كار جالب در سطح خوب ارائه دهد و در این راه تا آن‌دگی هم موفق گردیده است، و نمایش آخرین اثر قانع ثابت خواهد نمود که سینمای ایران نیاز فراوان به استعدادهای تازه و موج‌نود دارد، کسی چه میداند شاید این استعدادهای بتوانند روزی سینمای وطن ما را از این نا بسامانیها نجات بخشند.

از قانع گروهی دعوت بهمکاری نموده‌اند ولی او ترجیح داده فقط برای خود و دیگرش کایش فیلم بسازد، او علاوه بر اینکه «احمد چکمه‌ای» را در دست تهیه دارد مقدمات تهیه و کارگردانی چهارمین فیلم خود را آماده می‌نماید و خیال دارد نیمی از این فیلم را در کشور ترکیه فیلمبرداری نماید.

نمایش فیلم «احمد چکمه‌ای» قدرت کارگردانی او را نمایان خواهد ساخت خاصه اینکه داستان فیلم تصویری باشد پررنگ از زندگی روزانه ما، از لوطیهای دیار ما و از مردان با معرفت سرزمین ما، که «ایلوش» هنرمند قوی هیکل سینما نقش آفرین یکی از لوطیهاست که در زندگی خصوصی اش هم يك سروگردن از این لوطیهای فیلمی با معرفت‌تر و با گذشت‌تراست باشد، روزی که شاهد موفقیت فیلمهای نادر قانع باشیم و او را در سینمای فارسی موفق بدانیم.

فعالیتش را از تاتر با نمایشنامه‌های موفق با هنرمندانی موفق‌تر آغاز نمود و خیلی زود در تاتر به اشتهار و محبوبیت دست یافت در چند فیلم از محصولات پارس فیلم و کاروان فیلم شرکت جست ولی هیچکدام نتوانست موفقیت تاتری او را داشته باشد و بدین منظور مجدداً به تاتر روی آورد و در نمایشنامه‌های پر فروش شرکت جست و سپس‌های موفق «آرتور میلر» را شخصاً کارگردانی و بروی صحنه می‌آورد.

در آن زمان تهیه يك فیلم خوب فارسی «قانع» را به وسوسه می‌انداخت و فیلم فارسی «نونل» اولین کار سینمایی او در مقام کارگردان بود که با اقبال فراوان مواجه گشت.

امروز نادر قانع را می‌توان پرکارترین کارگردان لقب داد چون او علاوه بر اینکه «فریاد انسانها» را آماده نمایش کرده است از اثر تازه خود «احمد چکمه‌ای» هم در حدود يك ساعت و نیم فیلمبرداری نموده است.

داستان جالب «احمد چکمه‌ای» برای قانع يك رویداد خوب سینمایی در ارائه این نوع فیلمها محسوب خواهد شد و شك نیست که نمایش آن در سزون سینمایی امسال نام «قانع» را در ردیف کارگردانان پولساز سینمای فارسی قرار دهد.

از دیرزمان قانع در نظر داشت از زندگی جاهلها و مردان با اصطلاح با معرفت شهرما فیلمی را کارگردانی نماید و این آرزو با بدست آوردن این داستان عملی شد



گیتا جمالی یک نانسی کوان وطنی
 گیتا جمالی از جمله چهره‌های است که با شرکت خود در چند فیلم فارسی موقعیتی برای خود بدست آورده است.
 گیتا که شباهت عجیبی به نانسی کوان ستاره مشهور امریکائی دارد و همچنین شباهت بیش از حد او باعث پیشرفت او در سینما خواهد شد از استعداد فوق‌العاده هم بهره‌مند است.
 «گیتا جمالی» که امسال با نمایش سه فیلم خود بر زبانها خواهد افتاد در خانواده‌ای هنردوست بدنیا آمده و مادر و شوهرش همه وقت مشوق او در این راه می‌باشند از «گیتا جمالی» فیلم «باشرفها» جهت نمایش آمده است و همچنین مشغول بازی در فیلم «احمد چکمه‌ای» نیز می‌باشد.
 «گیتا جمالی» قبل از اینکه به محیط فیلم فارسی راه یابد از چهره‌های سرشناس فیلم تیلیوگانی بوده و این موفقیت باعث شده که عده‌ای از کارگردانان از او برای فیلم‌هایشان دعوت نمایند.
 نامبرده در حال حاضر نقش اصلی فیلمی را که قرار است در استودیو سعدی تهیه شود بازی می‌کند.



شماره مخصوص سینمای ایران

هفتگی ماه نو در باره فیلم

در میان مطبوعات سینمایی - و غیر سینمایی - کاملاً بی نظیر است

در باره شماره مخصوص مجله فیلم بیشتر بدانید:

● «شماره مخصوص سینمای ایران» در نزدیک به دو بیست صفحه با قطع بزرگ کنونی و جلد اعلا بفرم کتاب صحافی شده و قابل نگهداری در هر کتابخانه و حفظ و حراست برای سالهای متمادی است.

● در «شماره مخصوص سینمای ایران» بیش از بیست تابلوی چهار رنگ زیبا از آخرین عکس‌های هنرمندان بزرگ و محبوب سینمای فارسی با چاپ نفیس روی کاغذ مرغوب ارائه خواهد شد.

● از دو ماه پیش گروه نویسندگان و کارکنان مجله فیلم برای تدوین و تنظیم این شماره ویژه عظیم و بی نظیر که نمونه آن در تمام طول تاریخ انتشار مجلات سینمایی در کشور ما دیده نشده، در تلاش هستند.

● چهار چاپخانه مجهز تصاویر رنگی و صفحات داخلی مجله را چاپ خواهند کرد.

شماره مخصوص مجله فیلم «هفتگی ماه نو» در آتیه نزدیک انتشار خواهد یافت.

بزرگ بی‌معرفت همه‌وقت سرناسازگاری دارد لوطی اسدالله علاوه بر اینکه دره احمد چکمه‌ای، یک لوطی تمام‌عیار با معرفت است در زندگی خصوصی روزانه خود هم واقعاً یک لوطی است با دریائی معرفت

عزت‌الله وثوق لوطی بازنشسته است که برویجهای محله او را به‌پیکار میکشاند پیکاری که با احترام توام است و برای لوطی عزت‌کلی عزت و احترام قائلند

گیتا جمالی چهره تازه شهرت یافته سینما خواهر یکی از لوطیها است که یکایک بچه‌های محل عشق او را در دل خود جای داده‌اند عشقی بسی سرانجام که هیچگاه به ازدواج منتهی نخواهد شد.

آراسته نالوطی فیلم «احمد چکمه‌ای» است که در تاریکی زندگی، زندگی دیگران را هم به فرجامی بدیهتلا میسازد.

عباس مهردادیان لوطی و جوانمرد دیگر فیلم است که در این فیلم کوشیده است اقلاً زندگی روزانه لوطیهای محله‌شان را از نزدیک مجسم سازد

حسین اشراق مریمی و قهرمان کشتی جهان دروزنهای مختلف که بدعوت یکی از کارگردانان به سینما راه یافت نقش مهمی را در «احمد چکمه‌ای» به‌عهده گرفته است و بازی جالبی ارائه کرده است

علی آخوندزاده پرنساز دیگر فیلم «احمد چکمه‌ای» را به‌عهده دارد و در قالب یکی از لوطیها هنرنمایی کرده است **منوچهر احضرپور** هنرپیشه تاترو سینما نقش آفرین دیگر است دره احمد چکمه‌ای، که در اجرای آن شک و تردید بخود راه نداده است

صفر خلیلو ند یک لوطی ناراحت است در فیلم «احمد چکمه‌ای» که کاملاً با بازی گرم خود درخشیده است

ولی زاده - نریمان - اسماعیل شیرازی و صفاریان و گروه بيشماری از چهره‌های جدید پرنسازهای دیگر. فیلم «احمد چکمه‌ای» را به‌عهده گرفته‌اند که سعی و کوشش فراوان در اجرای نقشهای خود نموده‌اند

کمال مطیعی جوانترین و پرتجربه‌ترین فیلمبردار فیلمهای ایرانی «احمد چکمه‌ای» را فیلمبرداری می‌نماید تا با روز که سرعت فیلمبرداری از آن ادامه یافته و آخرین سحنه‌های آن در اسفهان فیلمبرداری میشود این فیلم را بهترین فیلم سینمایی خود میدانند و معتقد است که «احمد چکمه‌ای» تحولی در داستان‌نویسی و تحولی در انتخاب کاراکترها بوجود خواهد آورد

«احمد چکمه‌ای» زندگی یک لوطی است که با همه لوطیها فرق دارد، احمد چکمه‌ای یک رویداد بی‌روز در سینما محسوب خواهد شد رویدادی که **نادر قانع** کارگردان آن را همانند یک اثر موفق در شرایطی موفق تر رهسپار پرده سینما خواهد نمود.

ایلوش - مینا - تاجیک - آراسته - اسدالله یکتا - مهردادیان - حسین اشراق - احضرپور در سه‌صحنه جالب از فیلم احمد چکمه‌ای



احمد چکمه‌ای

سرگذشتی از سالار مردان،

قصه‌ای از لوطیهای دیار ما،

ودرامی عمیق و برجسته از

ناگفته تلاشهای جوان مردان

شهر ما فیلم برگزیده صنعت

سینمای ملی در انتخاب

داستان

احمد چکمه‌ای سومین فیلمی است که نادر قانع در ایران فیلم آنرا تهیه و کارگردانی می‌نماید.

احمد چکمه‌ای یک واقعت است از زندگی ما، برخوردی است از مردان بامردان، از لوطیها بالوطیهای دیار ما

«قانع» که پیوسته میکوشد داستانهای فیلمش را در میان مردم انتخاب کند این بار با انتخاب ستاره «احمد چکمه‌ای» ثابت نموده است که انتخاب یک اثر خوب احتیاج به ذوق و سلیقه دارد و تنها انتخاب یک داستان خوب است که موفقیت فیلمی را تا اندازه‌ای تضمین می‌نماید

نقش احمد چکمه‌ای را در این فیلم ایلوش هنرپیشه مشهور بین‌المللی بعهده دارد که در قالب کاراکتر فریم کوشیده است زندگی یک «لوطی» را بر پرده سینما بخوبی محسوس نماید و شک نیست که کسی جز ایلوش قادر به ارائه این کاراکتر نبوده است

پرفیس ستاره زیبای فیلمهای ایرانی که در فیلم امیر-ارسلان نقش مقابل فریدین را به نقش فرخ‌لقا بعهده داشته نقش اصلی «احمد چکمه‌ای» را بعهده دارد

رضوان بازیگر پر قدرت فیلمهای فارسی بادرخشش فوق‌العاده خود در «احمد چکمه‌ای» بادر دیگر نظر کارگردانان را بابازی گرم و دلنشین متوجه خود خواهد نمود رضوان بیش از اندازه در «احمد چکمه‌ای» خواهد درخشید.

تاجیک لوطی دیگر فیلم است که بالوطی احمد زمین تا آسمان فرق دارد و تاجیک، در قالب تیب خود و بابازی دلچسب خود بادر دیگر خاطره موفقیتهای ورزشی اش را بر زبانها خواهد انداخت

اسدالله یکتا لوطی کوچولوی فیلم است که بالوطیهای

ایلوش-رضوان-اسدالله یکتا-مهر دادبان-اخضر پور و خانم نصیری در دو صحنه از فیلم احمد چکمه‌ای «تصویر بالا» نادر قانع ضمن کارگردانی صحنه‌ای از احمد چکمه‌ای «تصویر پایین»





مد روز، انتقاد از

سینمای فارسی

نوشته

اسماعیل
پورسعید

سناریست
و کارگردان
فیلمهای
فارسی

باشد اما همانطور که عرض شد آقایانی که ظاهراً قصد انتقاد داشتند همیشه جنبه‌های منفی قضیه را چسبیده و جنبه‌های مثبت آنرا نادیده می‌گرفتند.

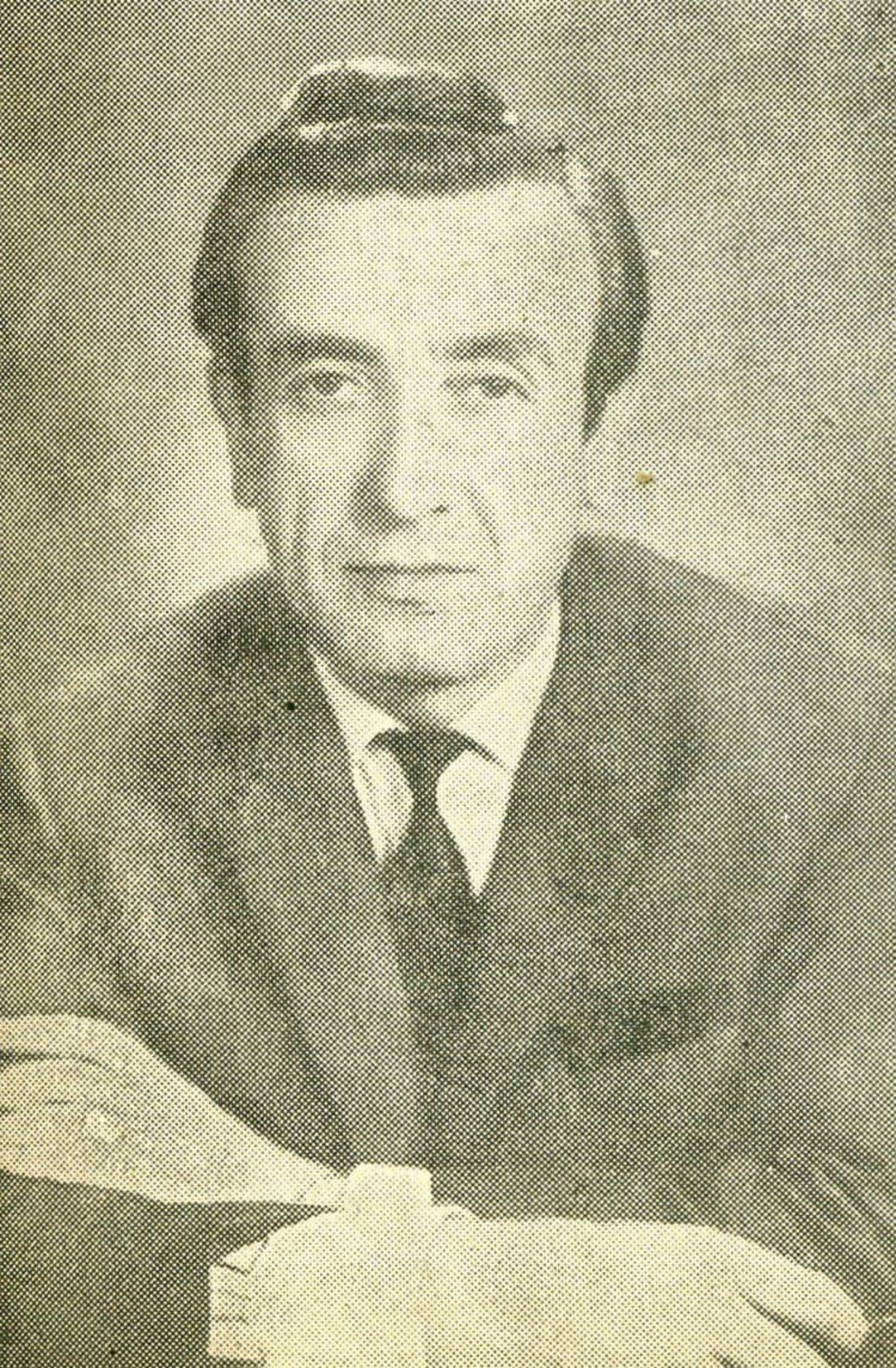
ممکن است گفته شود که سینمای فارسی اصولاً جنبه مثبت ندارد تا در انتقاد مورد توجه قرار گیرد در این صورت چه بهتر آقایان که هنوز هم داعیه «اصلاح» سینمای فارسی را دارند زرگسوازی بفرمایند و هر چه زود تر دست از سر کچل آن بردارند! از دو حال خارج نیست یا این سینما بعلمت ابتدال نابود میشود و حضرات به آرزوی دیرین خود میرسند و یا بموازات بالا رفتن سطح فرهنگ عمومی سینمای ملی ما نیز بدان پایه میرسد که یکروز آثاری چون «همشهری کین» بسازد و این توفیق را بدست آورد که چنین فیلم‌هایی را در کوره دهات کشور نیز بمعرض نمایش بگذارد ولی در حال حاضر امکان چنین چیزی برای سینمای فارسی نیست زیرا سطح فرهنگ عمومی بان پایه نرسیده و سینماگران نیز بمصدق شعر معروف «چون که با کودک سروکارت فتاد - هم زبان کسود کسی باید گشاد» مجبورند محصولاتی ببازار عرضه کنند که برای عامه مردم قابل فهم باشد.

میکردم باین امید که شاید «اصلاح طلبان» جهت بهبود وضع سینما ارائه طریقی فرموده باشند و ارائه طریقی آنها برای مخلص که عضو کوچک این سینما هستم مفید واقع شود اما متأسفانه هرگز به یک انتقاد واقعی بر نخوردم و مطالبی که تحت عنوان انتقاد نوشته میشد همیشه یک مشت الفاظ ناهنجار بود که اصطلاحاً آن الفاظ را «فحش‌های چارواداری» مینامند و حضرات با این افاده کلام (۱) ثابت میفرمودند که «از کوزه همان برون تراود که در اوست»

در قدیم یعنی خیلی جلوتر از پیدایش بانك، سرافها وقتی میخواستند يك مشت سکه نقره را به پول خرد تبدیل کنند سکه‌ها را بدقت بررسی می‌کردند و آنهایی را که احتمال میرفت تقلبی باشند و یا بعلمت سائیدگی از وزن نقره آنها کم شده باشد جدا میکذاشتند و بقیه سکه‌ها یعنی سکه‌های سالم را «نقد» میکردند. و چون «انتقاد» یا «نقد کردن» از همین عمل سرافها ریشه گرفته است علی‌الاصول «منتقد» یا «منقد» باید «خوب» و «بد» یعنی «تقلبی» و «سالم» را هنگام انتقاد از هم جدا کند تا اظهار نظرش سالم و آموزنده و در عین حال بیطرفانه

اگر اشتباه نکرده باشم کار انتقاد از سینمای فارسی تقریباً از اوایل سال جاری شدت گرفت. البته در گذشته کریتیک‌هایی از وضع سینمای بومی بعمل می‌آمد اما هیچگاه بشدت و غلظت انتقادهای پنج شش ماه اخیر نبود و این شدت و غلظت نیز بمقیده بنده هیچ علتی نداشت جز آنکه بمشام بعضی‌ها که از محیط سینما بدورند «بوی کباب» خورده بود!

قبول کنید در چند ماه گذشته هر گاه مطلبی در يك مجله سینمایی بچشم می‌خورد که جمله «انتقاد از سینمای فارسی» عنوان آن را تشکیل میداد یا حرص و ولع خاصی آنرا مطالعه







خیزد ولی دلش خواسته
و ترجیح داده که اینکار
را بکند

معتقد است که سینمای
ما احتیاج به یک گروه
بخصوصی دارد گروهی
که رفتارشان و حرکاتشان
با خیلی «ها» فرق دارد

«تقدسی» در دوستی
استوار و ثابت قدم و در
دشمنی هم دلش بر آه انتقام
نمی رود پیشنهاد و
دعوت‌هایی که استودیوهای
مختلف از او می‌کنند بدقت
مطالعه می‌کند، ترجیح

میدهد کمتر در فیلمها بازی
کند. بی رودر بایستی
«تقدسی» یک هنرمند واقعی
است حرکاتش میمیک
سورتش، نرمش بدنش
همانند «مخمل» نگاه بر-
گردان است و می‌بینیم که
همه‌و همه از کارگردانان
سینما گرفته تا مردم عادی
کوچه و بازار دوستش
دارند این «تقدسی» این
کمترین دوست داشتنی را
و باشد روزی که سکوت
کوتاه‌اش شکسته شود و
سینمای فارسی هم موفق
تراز حالا باشد.



سکوت کوتاه یک کم‌دین

همیشه رنجش داده است
متنفر است از این گروه و
دعاست با گروهی که
پرهیزی کنند از گروه
اول «جواد تقدسی» را
می‌گویم کم‌دین خوب
سینمای فارسی را

مدتیست که سکوت
کرده خودش هم میدانند که
از سکوت ثمری بر نمی

بر قدرت است، بیش
از آنکه فکرش را بکنید
بر قدرت است چه در سینما
و چه در صحنه تئاتر همه
وقت دوستدارانش را خندانده
است ولی غم دورویی،
نیرنگ و دروغ پروری



درخشش بازی «اواراس» نقش آفرین یوگسلاوی چشم ناقدان را خیره ساخت

پایان دنیا

دنيا كيك اسر:

چران است که لوآنایش برای عشق ورنج ، ویرا بصورت مردی موفق و پرطاقت درآورده است . درخلال این ماجرا ، پتروویچ تصویری از زندگی روستایی و جنبه های ذهنی و هم آهنگی آن بدست میدهد .
مجله ماهانه Review بالترتیب گفتوشنودی با این فیلم ساز عقاید او را درباره ی مسائل هنری و فیلم سازی جویا شد که در زیر میخوانید:

الکساندر پتروویچ کارگردان یوگسلاو که فیلم (کولبهای خوشحال) او سال ۱۹۶۷ جایزه ی ناقدان را در جشنواره ی کان ریوود و همچنین جایزه ی مخصوص این فستیوال را نصیب خود ساخت ، بار دیگر روستای زیبایی را در منطقه ی هموار و وجودینا « برای زمینگی فیلم تازه اش برگزیده است . داستان فیلم در باره ی عشق بدفرجام و تریشای خوک

الکساندر

گفت و شنودی با :

پتروویچ

این فیلم مرز میان واقع و غیر واقع را از میان میبرد . به سببی دیگر ، فیلم مورد بحث در فاصله ی میان زندگی واقعی و دنیای



ترانه سرايان و نوازندگان کولی در طول فیلم نقش ارتباط بین وقایع را برعهده دارند

س - در آخرین فیلم شما باز مینهیی نظیر کولبهای خوشحال مواجه میشویم . با توجه به یکسانیهای تماتیک درین دو فیلم - اگر بآن اذعان داشته باشید ، چه مسائلی در ساختن (پایان دنیا نزدیک است) مورد نظر شما بوده است؟

جواب - به گمان من ، این فیلم از نقطه نظر ارتباط درست مخالف کولبهای خوشحال است . در کولبهای خوشحال من باین مساله پرداخته بودم که مفهوم آزادی در جامعه ای که کاملاً آزاد است ، به چه نحو تعبیر میشود و مردمی که نسبت بخود و دیگران الزامی ندارند ، آزادی را چگونه می فهمند ؟ ولی در فیلم اخیر همین مساله را در دنیایی محصور میان سنتها و مرزها و محدودیت های اجتماعی و روانی بررسی کرده ام .

س - اگر درست فهمیده باشیم ، فیلم تازه ی شما به وضوح و آشکارانه در جستجوی مرزی میان آزادی و غیر آزادی است . از دیدگاه ما ، فیلم شما مشحون از یک آزادی درونی است که می گذارد روال داستان باسانی از نیکی به بدی و از فانتزی به واقعیت و از تراژدی به کمدی نوسان یابد .

ج - پایان دنیا نزدیک است ، در میان فیلمهایم رسانترین آنها در ارائه ی نبرد نیکی و بدی و کشمکش باطنی مثبت و منفی است که در فیلمهای سابقم بصورتی نیمه روشنتر جلوه گر شده بود .

برنامه « سینماهای »

پلازا - ری - کیهان - مراد - پرسپولیس - فردوسی - کارون - دریا - شرق

سهیلا - الوند و برنامه افتتاحیه سینما قصر طلائی « میدان ثریا »

ایلویش. سهیلا در فیلم

بمباران بمباران



کارگردان: ایراهیم باقری
فیلمبردار: ناصر رفعت

با شرکت: ماشینچیان اسدزاده هنگامه لادن بو شنگ بشتی خواجوی عشقی



برد عجیب يك مرد

دوران طلائی مسوقهت او آغاز شده است . هر کجا قدم بگذارد آنچنان استقبالی از او می کنند که بعضی مواقع حتی راه او را بر اثر ازدحام می بندند او پدید شده تازه ایست کسه حتی روانشناسان و مردم شناسان برای کشف آن به او توجه پیدا کرده اند نامش جهاتگیر غفاری است و امسال با نمایش بهترین و جدید ترین فیلمهای سال مسوقهت برای «جهانگیر غفاری» سال پول و ثروت و در نتیجه مزاحمت و گرفتاریهایی که که دوستدارانش برای زندگی خصوصی هر آدم

مشهوری بوجود می آورند... او در سال گذشته با يك ستاره مشهور سینمای ترکیه ازدواج نموده و هم اکنون زندگی سعادتمندانه ای را میگذرانند ، به چندین پیشنهاد پاسخ منفی داده و این شاید بدان علت بود که نمیتواند در هفته در چند فیلم بازی کند قبل از هر چیز بخودش اطمینان دارد آنقدر بخود صادق است تا بتواند دیگران را بهتر از خودش بشناسد «جهانگیر» از معدود هنر - پوشه های ایرانی است که با وجود

رسیدن به منتهای شهرت در اصل همچنان «خودش» باقی مانده است ساده - بی آرایش با محبت او مردی نیست که بشیوه مردان دیگر به همسرش ابراز محبت کند همسرش نیز این را می داند ولی بیش از همه دنیا همسرش را دوست دارد او در حال حاضر هشت قرارداد با استودیوهای ایرانی دارد و قرار است نقش اصلی يك محصول مشترك ایران و ترکیه را بعهده بگیرد

اگر فراموش نشده باشد چند ماه قبل که دولت تصمیم گرفت اشیاء فانتزی و لوکس خارجی را جمع آوری کند و عده‌ای را مأمور اینکار کرد پس از چند روز گزارشی دریافت داشت که بسیار جالب توجه بود. بموجب گزارش مأموران، صدی نود اشیاء لوکس و فانتزی که به مارک خارجی داشتند در کشور خودمان ساخته شده بودند! با انتشار این گزارش در جراید، یکبار دیگر این نکته با اثبات رسید که برای آدمهای «مستفترنگ» و آنها تیکه تظاهر میکنند که از بدن «مشهری کین» یا «کوف» لذت می‌برند نوع جنس مطرح نیست و همینقدر که روی یک کالا مارک خارجی زده باشند با اشتیاق فراوان بدنبال آن می‌روند. متأسفانه این روح بیگانه پرستی در بعضی از منتقدان نوظهور چند ماه اخیر نیز وجود دارد و با اصطلاح معروف مرغ همسایه برای آنها غاز است. آنها هر فیلمی را که مارک خارجی داشته باشد ستایش میکنند و بر سر خود جایش می‌دهند و هر فیلمی را که مارک وطن دارد ضاله و مبتذل و ناهنجار میخوانند. در حالیکه اگر فی‌المثل سینمای ایتالیا «ARD» میسازد «چیچو و فرانکو» در سربازخانه «هم بیرون میدهد» و همینطور سینمای ایران اگرشش فیلم بقول حضرات مبتذل بیرون میدهد اقلادو فیلم نسبتاً خوب هم عرضه میکند البته فیلم خوب با سوژه ایرانی و دکوپاژ و مونتاژی متناسب همان سوژه. حالا اگر چنین فیلمی بمذاق آقایان شورین نمی‌آید بخشی است جداگانه.

مرد روزنی بکشد پس از شام به مشاجره پرداختند و این مشاجره تا آن حد بالا گرفت که سه مرد به حالت قهر از خانه بیرون آمدند بخانه پدری خود رفتند. پدر و مادرش علت آنرا جويا شدند و وی در جواب گفت فعلاً حال و حوصله توضیح دادن را ندارم صبح برایتان تعریف خواهم کرد آنکاه از مادر خود خواست که رختخواب وی را بپاندازد. رختخواب آماده شد و مردك لحاف بر سر کشید و آماده خواب شد اما لحظه‌ای بعد غفلتاً مرتکب «اخراج ریح» گردید و چون بوی آن بشدت ناراحتش کرده بود کمی لحاف خود را پس زد که بو خارج شود. در این اثناء مادرش دم کئی را از روی دیگ برداشت که شام شوهرش را بکشد. اتفاقاً آنشب کلم پلو داشتند و همینکه بوی کلم پلو بمشام مردك خورد آنآ لحاف را بر سر کشید و با خود گفت: باز بوی خودمان! هرچه باشد از بوی کلم پخته بهتر است!

بجرت میتوان گفت اکثر فیلمهایی که تحت عنوان «ارزنده ترین آثار سینمایی جهان» به کشور ما سرزیر میشود در واقع همان «کلم پلو» هستند و استشمام بوی آنها بشدت اشمئزاز می‌آورد و در مقام مقایسه باید گفته شود «باز بوی خودمان»!

اما همانطور که عرض شد متأسفانه روح بیگانه پرستی در بعضی‌ها مانع از آنست که چنین حقیقتی را درك کنند آنها فقط دو چیز یاد گرفته‌اند تعریف از فیلم فرنگی حال هر چه باشد. تکس‌دیب و تخطئه سینمای فارسی ولو آثار خوبی بیرون بدهد. بنا بر این باید قبول کرد که این روزها فحش دادن و بد و بیراه گفتن به سینمای فارسی نوعی تشخص بشمار می‌آید و به اصطلاح مدرن است.

سوء تفاهم نشود من نمیخواهم بگویم سینمای فارسی از هر عیب و نقصی عاری است زیرا من هم معتقدم که بعضی از این با اصطلاح آثار سینمایی ما واقعاً مبتذل است، بی ارزش است و حتی يك پوئن مثبت هم در آنها نیست ولی در عین حال این عقیده را نیز دارم که کار نسبتاً خوب هم از این سینما بیرون می‌آید و دور از انصاف است که انسان به بیرونی از يك مد مسخره روز قلم در دست بگیرد و چشم بسته بهر چه اثر سینمایی این مملکت است بد و بیراه بگوید و اختلات ما و بعضی از آقایان منتقدین هم بر سر همین مسئله است زیرا آنها با اصطلاح معروف از بهخ عربند و هیچ چیز این سینما را قبول ندارند و اگر گاهی از اوقات اظهار لطفی به ساموئل خاچیکیان می‌کنند بابتکای این مسئله است که کارهای ساموئل فرم سینمایی دارد. بعضی‌ها هم که پا را فراتر نهاده و این کار ساموئل را هم قبول ندارند بیچاره ساموئل که در این وضع بلبشوی «اصلاح سینمای فارسی» وجه المصالحه شده و نیش قلم کسانی را باید تحمل کند که از الغبای فیلمسازی هم بی‌اطلاعند و بجرت میتوان گفت که حتی یکبار هم کار ساموئل را ندیده‌اند.

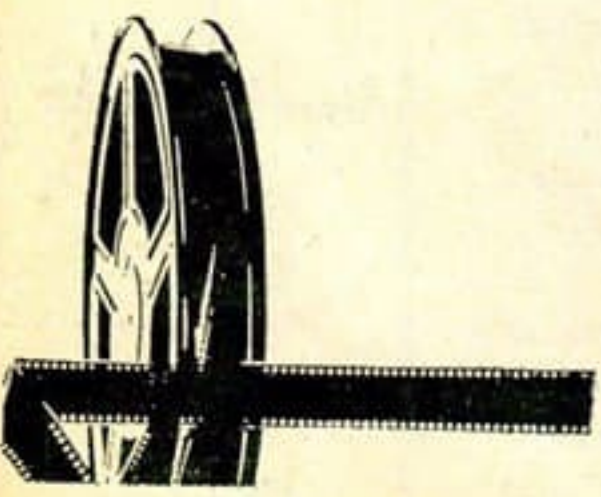
باری بنده هم این اعتقاد را دارم که کارهای خاچیکیان فرم دارد ولسی بروید از همین آقای خاچیکیان که واقعاً مرد منصفی است سؤال کنید که آیا داستانی مانند «وقتی پرستوها بالانه بر میگردند» مجید محسنی را نیز میشود با آن فرم مورد نظر جناب‌عالی فیلم کرد؟ مسلماً جوابی که بشما خواهد داد منفی خواهد بود چرا که انظبان يك سوژه ایرانی با

آن «فرم» مورد نظر از محالات است مگر آنکه تغییرات کلردر داستان داده شود که در آن صورت جنبه ملی خود را از دست خواهد داد و دیگر نمیشود اسم داستان ایرانی روی آن گذاشت.

البته منظور از فرم آن فرم خاص فرنگیهاست والا هر فیلمی بهر صورت که ساخته شود بالاخره فرمی برای خود دارد.

هر کس هر چه میخواهد بگوید ولی بنده بشخصه معتقدم که اگر هنگام فیلم کردن يك داستان دهاتی ایرانی در پلانی که فی‌المثل يك پسر با يك دختر دهاتی حرف میزنند کارگردانی بیايد و دوربین را با پایه کسوتاه ولنز ۷۵ در نقطه‌ای بگذارد که ضمن حرف زدن آن جوان قسمتی از باسن دختر هم پیدا باشد يك پلان نامانوسی ولایتچسبک تحویل تماشاچی خواهد داد چرا که شلیته دختر دهاتی ما با آن شلوار تنگ و باسن نمای دخترهای امریکا از زمین تا آسمان فرن دارد.

بنا بر این به این نتیجه مورسوم که سوژه ایرانی دکوپاژ خاصی دارد و این دکوپاژ نیز هیچگاه نمی‌تواند فرم «آنچنانی» به يك اثر سینمایی ما بدهد ولسی مدعیان اصلاح سینمای فارسی بدون توجه باین اصل اساسی بالای گود نشسته‌اند و میگویند لیکس کس و کسی هم نیست به آقایان بگوید فیلم‌سازی با یخچال ساختن و مونتاژ اتومبیل فرق میکند. ساختن یخچال يك کار فنی است و در همه جا میتواند يك صورت انجام بگیرد ولی فیلم با عادات و روحیات و فرهنگ يك ملت ارتباط دارد ولذا اثر سینمایی هر مملکتی باید واجد سبک و سیاق خاص خودش باشد.



طبیل

يك اثر صد در صد ایرانی، از سینمای



وراهنما بوده اند بمسئله ای معطوف داریم که باید از آن اطلاع پیدا می کردند. از جمله آثار بزرگ و ارزنده ای که گروه علاقمندان سینمای واقعی تهیه و به هنرشناسان حقیقی در آینده ای نزدیک عرضه می دارند فیلم «طبیل بیعاری» می باشد که توسط محمد فرزاد مؤسس جنرال فیلم تهیه و اسماعیل پورسعید کارگردانی و رضامجاوری فیلمبرداری می شود.

بحث در مورد پورسعیا سناریست و کارگردان فیلم طبیل بیعاری زائد بنظر می رسد زیرا بارها ما در شماره های متعدد مجله از فعالیت های قابل ارزش نامبرده که در پیشبرد صنعت فیلم سازی سهمی بسزا داشته گفتگو کرده ایم و زائد بنظر نمی رسد اگر بازگو کنیم که در حال حاضر میتوان پورسعید را یکی از سناریست و کارگردانهای خوب سینمای فارسی دانست. **طبیل بیعاری** جدیدترین اثر پورسعید است که آنرا برای جنرال فیلم کارگردانی می نماید و تاکنون بیش از یکساعت آن بسا موفقیت توسط رضامجاوری فیلمبرداری شده است.

مجاوری از جمله فیلمبرداران وارد سینما است که برشته خود مومن و علاقمند است.

پورسعید برای انتخاب پرستارهای فیلم خود از چند چهره مشهور استفاده نموده که در مرحله نخست

سینمای فارسی در حال حاضر در مرحله ایست که باید آنرا بدو قسمت متمایز و مجزا از یکدیگر نموده، قسمتی اختصاص بدمه ای دارد که با سرمایه ای اندک برای سرگرمی و تفریح و عشرت های شانه خود فیلم می سازند و با این طرف و آن طرف زدن و پول نزول کردن فیلم می سازند و قسمتی اختصاص با افرادی علاقمند و ارزنده دارد که از روی میل و رغبت فیلم می سازند و باین کار مومن و وفادار بوده و حرفه و شغل آنان گردیده است.

و اکنون این دو گروه

در وضعیت کنونی سینمای فارسی صف خود را مشخص کرده اند عده ای دنباله رو اعلامیه ها، باند بازی ها و اتحادیه بازی هستند و آنانکه میتوان با آنها نام فیلم ساز واقعی را نهاد اکنون پانچکول سندیکای بدور از هرگونه جنجال و تظاهر با اقدامات عمیق و اساسی دست زده و کار خود را برای بوجود آوردن نهضت عظیمی در سینمای فارسی آغاز کرده اند.

مقصود از ذکر این مقدمه آن بود که ذهن خوانندگان عزیز مجله را که همیشه ما را رهنمون





شادترین فیلم فارسی سال را در اوایل آبانماه با آرم جنرال فیلم ببینید.



فداکچیان ایفاگر نقش پدری است خشن که همه چیز زندگی را در رفتار خشک خود جستجو میکنند و دنیا را از دریچه پول و ثروت خود می بینند
پدی که جدیداً مورد توجه محافل سینمایی قرار گرفته و جدیداً دو قرارداد جهت نقش اصلی فیلمی به امضاء رسانیده کاراکتر نو و جالبی را در « ستاره فروزان » ارائه نموده است .

فخار جاهل با معرفت همیشگی سینما این بار در قالبی نو انجام وظیفه نموده است فخار خیلی زود به اشتهار و محبوبیت دست یافت و هم اکنون از جمله هنرپوشگان پرکار سینما محسوب میشود .
ثریا بهشتی ستاره دیگر فیلم است که این بار با نمایش این فیلم چندین برابر به علاقمندانش اضافه میگردد .

فرهاد محبت از چهره های دیگر فیلم است که سابقاً بازی جالب او را در چند فیلم فارسی دیده ایم در ستاره فروزان عهده دار یک نقش جالب و استثنائی می باشد که با دلگرمی از عهده آن بر آمده است .

ایرج صابری چهره تازه کار سینما با نمایش این فیلم بخاطر بازی جالبی که نموده است به موفقیتی دست خواهد یافت .

تیریزی کجاست متهور فیلمهای فارسی در این فیلم بازم کارهای جالب و ورزشی خود را انجام داده و در نقشی نو بازی خوبی نموده است .

فرنگیس فروهر یکی دیگر از ستارگان فیلم است که با سایر هنرمندان فیلم مسئولیت داستان فیلم را بعهد گرفته و به پیش می برد .
امیر صاحب پناه - و رادی پور دو هنرپیشه دیگر فیلم هستند که پرسنازهای دیگر فیلم را بعهد گرفته اند .

ستاره فروزان را ایرج صادق پور با دقت فراوان فیلمبرداری نموده و معتقد است که ستاره فروزان از فیلمهای موفق امسال محسوب خواهد شد و نمایش آن بار دیگر عهده ای را به این صنعت امیدوار خواهد نمود .

همانطور که در بالا گفته شد ستاره فروزان را محمد فرزاد دلسوز ترپسن تهیه کننده فیلمهای فارسی تهیه اسدالله سلیمانی فر کارگردانی و جنرال فیلم آنرا در ایران توزیع و پخش می نماید .



ستاره فروزان



فروزشی نو در داستان، اثری جالب و آموزنده از یک فیلمساز جوان



محمد فرزاد مؤسس
جنرال فیلم

در کار تهیه فیلم خیلی‌ها وارد شدند و سرمایه‌هایی در این راه با ندانم‌کاریهایشان ریختند ولی دوامی نیاوردند و از این کار دست کشیدند و شغل دیگری برای خود انتخاب نمودند.

از کسانی که با مطالعه فراوان و با بونتی بیش از حد یک فیلمساز از سال گذشته فیلمسازی را آغاز نموده است محمد فرزاد می‌باشد که با تأسیس جنرال فیلم در میامی وسیع فعالیت خود را آغاز نموده و با تهیه قلبهای طلایی قدم تازه‌ای جهت پیشبرد صنعت فیلم ملی ایران برداشت و سرمایه‌هایی هم در این راه در اختیار کارگردانان جوان نهاد تا بدینخواه خود فیلمی را در موسسه جنرال فیلم کارگردانی نمایند از این گروه یکی اسدالله سلیمانی سناریست مشهور فیلمهای ایرانی است که سالها با نوشتن سناریوهای موفق‌ترین فیلمهای فارسی که او هم در پیشرفت فیلم سهمی را عهده‌دار بوده با انتخاب سناریو جالب خود، کارگردانی آنها در جنرال فیلم آغاز نمود که هم‌اکنون جهت نمایش آماده و در اوایل آبانماه گروه سینماهای انهورسال... آنها نمایش خواهند داد.

سلیمانی فر برای انتخاب پرستانهای این فیلم از وجود چهره سرشناس سینما فروزان استفاده نموده و درخشان‌ترین بازی دوران سینمایی خود را در ستاره فروزان ارائه نموده است.

عادل روحی قهرمان اصلی داستان فیلم است که درخشش او را در این فیلم همانند فیلم گذشته‌اش «قوس و قزح» به اوج خود میرسد و کمبود جوان اول سینما را این‌چهره تازه تولد یافته سینما جبران خواهد کرد عادل از نرمش فوق‌العاده‌ای برخوردار است بخصوص که توپ جالب سینمایی او در این راه یار او هم خواهد بود.

شهاب ستاره پر قدرت سینما و تأثیر ایران نقش مادر ستم دیده و رنج کشیده را بخوبی در این فیلم مجسم نموده است شهاب با بازی هنرمندانه خود ثابت نمود از تعداد معدود ستارگان سینمای فارسی است.